

سه نثر زمهری*

ایرانیان چون از مظالم امیر تیمور [۷۷۱-۸۰۷ هـ/۱۳۷۰-۱۴۰۵ م] و جانشینانش به ستوه آمدند برای برطرف کردن آنها چندین نهضت سیاسی در زی تصوف و عرفان به وجود آوردند که ظاهراً هدف آنها مانند بودایی‌ها صفای باطن و عزلت‌گزینی و چله‌کشی در خانقاه‌ها بود ولی به اصطلاح امروزه عدم مساعدت و همکاری با حاکمان جابر وقت بود. برخی از این نهضت‌ها عبارتند از: سربداران، شیخیان، پسیخانی، نقطوی و حروفی. صفوی‌ها بر همه آنها چیره آمدند. اگرچه شیخ صفی‌الدین [۷۳۵ هـ/۱۳۳۴ م] اردبیلی صوفی‌مشرب و پیرو فرقه شافعی تسنن بود ولی اسمعیل بن سلطان حیدر [۹۰۷-۹۳۰ هـ/۱۵۰۱-۱۵۲۳ م] را علی‌اللهیان در آناتولی تربیت کردند و در ذهنش این عقیده را نشانند که امیر تیمور بدون دلیل خاص شریعت اسلامی برای ثابت کردن به عامه مردم که او حاکم مشروع در چهار چوب دین مبین اسلام است، خود را مجدد هشتم اعلام کرد. یعنی این دین تا به پایان رسیدن قرنی به ضعف و زبونی می‌گراید ولی در آغاز قرن بعدی مردی به وجود می‌آید که روح تازه‌ای در تن آن دین ضعیف و ناتوان می‌دمد و به این اصل و دلیل او خود را مجدد هشتم اعلام کرد ولی امر واقعی این است که او غاصب حق خلافت بود زیرا وارث اصلی خلافت آل علی^[۴] هستند.

بنابراین او برای فروغ فرقه تشیع، علیه عثمانی‌ها و همچنین دیگر پیروان مسالک تسنن شمشیرش را علم کرد. در آن زمان محیط در ایران برای پیروان تسنن چنان خفقان‌آور بود که برای آنها اصلاً امکان‌پذیر نبود که از مرز ایران عبور نموده عازم شهر مکه برای انجام ارکان و فرایض بیت‌الله شوند و به زیارت روضه منوره رسول خدا

♦ تصحیح: دکتر سید محمد یونس جعفری، دانشیار باز نشسته گروه فارسی دانشکده ذاکر حسین، دهلی.

حضرت محمد مصطفیٰ (ص) مشرف گردند. بدین سبب عازمان حج بیت الله به کشور هند رفته و از بندر سورت^۱ سوار کشتی شده راهسپار عربستان می شدند.

خواجه عابد، سی‌امین اولاد و احفاد ابوبکر خلیفه، در قریه علی‌آباد واقع در نواحی شهر سمرقند، به دنیا آمد. علوم مقدماتی در معقول و منقول را نزد پدر خود خواجه میر اسمعیل و دیگر علمای شهر سمرقند فراگرفت و بعد از رحلت پدرش به بخارا رفت و به منصب قضاوت و پس از مدتی به مرتبت شیخ الاسلامی نایل آمد.

وی اولین مرتبه در سال ۱۰۶۵ هـ/ ۱۶۵۵ م، سال ۲۹ جلوس شاهجهان (۱۰۳۷- ۱۰۶۸ هـ/ ۱۶۲۸-۱۶۵۸ م) بر تخت سلطنت، وارد کشور هند گردید تا از این راه عازم عربستان شود. چون به شاهجهان‌آباد^۲ رسید و شرف ملاقات با این فرمانروا را یافت، شاهجهان به وی منصب عمده‌ای را پیشنهاد نمود. خواجه نامبرده آن را پذیرفته گفت که پس از مشرف شدن به زیارت حرمین شریفین آن را به عهده خواهد گرفت.

خواجه عابد پس از انجام ارکان حج و طواف بیت الله و زیارت مدینه منوره، دو مرتبه در سال ۱۰۶۸ هـ/ ۱۶۵۸ م. وارد کشور هند گردید. برای وی مایه خوشبختی بود که وی خدمت شاهزاده اورنگ‌زیب را اختیار نموده، در حضر و سفر همراه او بود. در همین حین، شاهجهان دو مرتبه دچار مرض حبس‌البول و قند شده از پا درآمد و سه شاهزاده اعنی شاه شجاع، اورنگ‌زیب و مرادبخش باور کردند که شاهجهان وفات یافت ولی دارا شکوه، ولی عهد، این خبر را پنهان نگه می‌دارد، چنانچه شاه شجاع از بنگاله، مرادبخش از گجرات و اورنگ‌زیب از دکن [جنوب هند] به شاهجهان‌آباد تاختند. در آن روزها سرتاسر مملکت شاهجهان دچار جنگ داخلی شده بود. وقتی که اورنگ‌زیب از اورنگ‌آباد [دکن] به جانب شاهجهان‌آباد حرکت کرد، خواجه عابد هم‌راکب او بود.

اورنگ‌زیب هر سه برادر خود را با دسیسه و توطئه چینی کنار گذاشته و پدر بیمار را در قلعه اکبرآباد [شهر آگره فعلی] زندانی کرده، در سال ۱۰۶۸ هـ/ ۱۶۵۸ م بر تخت سلطنت جلوس کرد. چون کار خواجه عابد در ظل حمایت اورنگ‌زیب رونق گرفت،

۱. بندر سورت (Surat Port).

۲. اسم قدیم شهر دهلی پایتخت شاهجهان شاه، یکی از فرمانروایان تیموریان بآبروی هند.

وی در سال ۱۰۸۵ هـ/ ۱۶۷۴ م [دوازدهمین سال جلوس اورنگ‌زیب بر تخت سلطنت] فرزند ارشد خود میر شهاب‌الدین را دعوت نمود که به هند بیاید. او در آن وقت در بخارا در مملکت سبحان قلی فرمانروای آن منطقه خدمت شایانی انجام می‌داد. بنابراین از وی اجازه گرفته عازم کشور هند گردید و به دربار اورنگ‌زیب بار یافته سپر میناکار به وی اهدا نمود و در عوض به منصب سه صدی که مشتمل بر سه صد سرباز و هفتاد سوار بود سرافراز گردید. وی هنوز به سن نوزده سالگی نرسیده بود که با صفیه خانم دختر سعدالله خان وزیر اعظم [نخست وزیر] ازدواج کرد.

پیش از سال ۱۰۹۰ هـ/ ۱۶۷۹ م چه واقعاتی در زندگیش روی داده، متأسفانه بر ما روشن نیست، البته در همین سال اعنی در بیست و سومین سال فرمانروایی اورنگ‌زیب ستاره بخت وی به اوج گرایید و وی در گرفتن منصب عالی در ارتش دولتی نایل آمد. وقتی که وی به عنوان پاسبان خوابگاه سلطانی کشیک می‌داد، پادشاه وی را ناگهان پیش خود خواند و درباره حسن خان یکی از فرمانداران ارتش سؤال کرد زیرا وی که با ارتش در کوهچه‌های شمالی منطقه اودی‌پور^۱ برای سرکوبی راجه سرکش آن ایالت رفته بود راه را گم کرده و از او خبری نبود.

اورنگ‌زیب مسئولیت پیدا کردن فرمانده نامبرده و ارتشش را به عهده میر شهاب‌الدین گذاشت. میر مزبور در پیدا کردن ارتش و فرماندهش سعی و استعداد فوق‌العاده زیاد نشان داد و شخصاً در حدود مرز ایالت راجه سرکش رفته در مدت دو روز درباره اوضاع و احوال ارتش و فرماندهش اطلاعاتی کسب نموده موفق و پیروز برگشت و گزارش آن را در اختیار فرمانروا گذاشت. اورنگ‌زیب از این استعداد و فعالیت وی چنان خوشحال گردید که وی را به لقب خان مفتخر کرد. حالا میر شهاب‌الدین با لقب میر شهاب‌الدین خان ملقب و معروف گردید و به منصب دو صدی [سرباز پیاده] سرافراز شد. مزید بر آن فیل و کمان و ترکش نیز به عنوان جایزه به او داده شد.

۱. اودی‌پور (Odaipur).

اورنگ‌زیب در سال ۱۰۹۱ هـ/ ۱۶۸۰ م [بیست و چهارمین سال فرمانروایی] وی را با برادرش حامد خان برای سرکوبی شورشیان طایفه‌ای به نام راتور^۱ فرستاد. در این موقعیت نیز وی استعداد خود را به عنوان فرمانده پیش از پیش نشان داد. وی در منطقه کوهستانی حدود مملکت راتورها رفته آنها را تعاقب نمود و شکست داده فاتح و کامران برگشت. اورنگ‌زیب از شجاعت و دلیری وی چنان مسرور و شادمان گردید که وی را به خلعت و ماده فیل سرافراز کرد.

پس از مدتی دُرگا داس راتور شاهزاده اکبر را علیه پدرش اورنگ‌زیب برانگیخت و شاهزاده نامبرده به طرف شهر مقدس اجمیر حرکت نمود. اورنگ‌زیب برای جلوگیری از حرکت پسرش، میر شهاب‌الدین خان را تعیین نمود و امر کرد که به جانب محلی به نام سروهی^۲ برود. اگرچه شاهزاده اکبر خواست هدایای گران بها به عنوان رشوه در اختیار میر شهاب‌الدین خان بگذارد، ولی به سبب اینکه خان مزبور آدم وفادار و خیرخواه و نمک‌شناس ولی نعمت خود اورنگ‌زیب بود، این هدایا را قبول نکرد.

اتفاقاً برادرش مجاهد خان که در سن و سال از میر شهاب‌الدین خان کوچکتر بود، در اردوی شاهزاده اکبر مأموریتی به عهده داشت. میر شهاب‌الدین نامه‌ای مخفیانه برای برادرش فرستاد و توصیه کرد که با وی همدستی و همکاری نماید. مجاهد خان حيله‌ای به کار برد و به شاهزاده اکبر گفت که او خود خدمت برادرش برود و وی را ترغیب نماید که از شما طرفداری و حمایت کند. شاهزاده اکبر این پیشنهاد را با کمال خرسندی و خوشحالی پذیرفت و اجازه داد که وی با برادرش ملاقات نماید. مجاهد خان از آنجا هر چه از دارایی می‌توانست به دست بیاورد، همراه خود گرفت و با برادرش ملاقات کرد.

از این اقدام مجاهد خان بسیاری از امرا که در خدمت شاهزاده اکبر بودند پند گرفته مانند مجاهد خان طرفدار میر شهاب‌الدین خان شدند. تمام این جریان‌ها را در نظر گرفته ارتشیان راجپوت که میان هندوان آدم‌های جنگجو محسوب می‌شوند، از

۱. راتور/راتهور (Rathore).

۲. سروهی (Sarohi).

شاهزاده اکبر کناره گرفتند. حالا شاهزاده نامبرده خود را بیچاره و درمانده یافته طرف جنوب هند شتافت و به سَنباجی^۱ که امیرنشین ناحیه‌ای در آن منطقه بود پناه گرفت. میر شهاب‌الدین خان با این دوراندیشی بدون این که خون احدی ریخته شود، در اقدام خود موفق گردید. این بار اورنگ‌زیب به عنوان جایزه او را به خلعتی نواخته و مسئولیت داروغگی (ریاست) عرض مکرر را به عهده وی گذاشت.

پس از مدتی خبر رسید که سنباجی جانشین شیواجی طاغی که برای دولت تیموریان بابری هند مایه آزار بوده، شهر برهانپور را تاراج نموده، آتش زده است. این اولین مرتبه بود که اورنگ‌زیب حرکات مراتها را که یکی از آنها شیواجی از فرماندهان طایفه مزبور بود، به دو جهت جدی گرفت. یکی از آنها این بود که سنباجی، شاهزاده اکبر را در حدود مملکت خود پناه داده بود و دومین اینکه او می‌خواست از فعالیت‌های ارتشی امیرنشینان بیجاپور و گولکنده^۲ جلوگیری نماید زیرا آنها به مراتهای سرکش کمک می‌کردند.

اورنگ‌زیب برای سرکوب حرکات طاغیانۀ مراتها شخصاً اقدام نمود و از راه برهانپور عازم شهر اورنگ‌آباد فعلی گردید. وی برای نایل آمدن به هدف خود ارتش خود را به سه گردان تقسیم نمود و فرماندهی یکی از آنها را به عهده میر شهاب‌الدین خان گذاشت و امر نمود که به طرف شهر جنیر^۳ که در شمال منطقه کوکن^۴ واقع است برود. چون خان مذکور در اقدام لشکرکشی پیروز گردیده بود، اورنگ‌زیب وی را برای تسخیر قلعه‌ای به نام رام سیج^۵ فرستاد. اگرچه میر شهاب‌الدین خان برای گرفتن این قلعه سعی و کوشش نمود ولی نتوانست در اقدام خود موفق گردد. در این اثنا اورنگ‌زیب او را از آنجا احضار کرده به طرف کوکن فرستاد تا به فرزند دومین وی شاهزاده معظم کمک نماید. او تازه وارد شهر نظام‌پور فعلی شده بود که سنباجی

۱. سنباجی (Sanbaji).

۲. گولکنده (Golkanda).

۳. جُنیر (Junair).

۴. کوکن (Kokan).

۵. رام سیج (Ram Saij).

ناگهان بر او حمله آورد. میر شهاب‌الدین خان با کمال شجاعت و دلیری تاخت و تاز وی را مقابله کرده و بر وی پیروزی یافت. چون این خبر به اورنگ‌زیب رسید، از این فعالیت وی چنان خوشحال گردید که وی را در سال ۱۰۹۵ هـ/ ۱۶۸۳ م [در بیست و هفتمین سال فرمانروایی خود] با لقب غازی‌الدین خان بهادر نواخت. اگرچه او در گرفتن قلعه راهبری موفق نشد ولی مناطق حاصل‌خیز آن را آتش زده بسیاری از فرمانداران آزموده‌کار مراتها را مقید نموده با مال غنیمت فراوان پیروزمند و سرافراز به دربار اورنگ‌زیب رسید. این مرتبه این فرمانروا وی را به لقب غازی‌الدین خان بهادر فیروزجنگ سرافراز نمود.

غازی‌الدین خان بهادر فیروز جنگ بیشتر زمان زندگی خود را در جنوب هند در عملیات جنگی و ارتشی گذرانید و در آنجا علیه مراتها و همچنین فرمانروایان ایالات آن منطقه که بیشتر آنها پیرو مسلک تشیع بودند بر سر پیکار و لشکرکشی بود و در عوض آن فعالیت‌ها از اورنگ‌زیب جوایز فراوان و اضافه در منصبش دریافت نمود.

در سال ۱۱۰۱ هـ/ ۱۶۸۹ م وقتی که وی علیه ایالت بیجاپور لشکرکشی می‌کرد، وبای طاعون شیوع یافت که در نتیجه وی از بینایی چشمانش محروم گشت. با وجود اینکه وی بصارت خود را از دست داده بود ولی باز هم فعالیت‌های جنگی را به عنوان مشیر اورنگ‌زیب در آن منطقه ادامه می‌داد. اورنگ‌زیب در سال ۱۱۱۸ هـ/ ۱۷۰۷ م وفات یافت. پس از رحلت او پسرش محمد معظم ملقب به بهادر شاه بر تخت سلطنت جلوس کرد. فرمانروای نامبرده غازی‌الدین خان بهادر فیروز جنگ را به عنوان استاندار گجرات تعیین نمود. وی در شهر احمدآباد، مرکز دولتی آن استان، در سال ۱۱۲۲ هـ/ ۱۷۱۰ م به سن ۶۲ سالگی این جهان فانی را پدرود گفت و جنازه‌اش را از آنجا به شهر شاهجهان‌آباد [دهلی فعلی] آوردند و نزد آرامگاه وجیه‌الدین که پیر معرفت او بود، به خاک سپردند که در آنجا مسجدی، مدرسه‌ای و آرامگاهی پیش از رحلتش ساخته بود. قبل از تسلط انگلیس‌ها بر کشور هند این مدرسه به اسم مدرسه غازی‌الدین و لال مدرسه معروف بود که حالا در آنجا دبیرستان عالی به نام انگلو عربک

اسکول^۱ دایر است و تقریباً چهل سال پیش کالج دهلی نیز در همین ساختمان بود که بزرگ‌ترین و قدیم‌ترین درسگاه زبان و ادبیات فارسی در سرتاسر شمال هند محسوب می‌شد و این جانب از همین دبیرستان و از همان کالج فارغ‌التحصیل شده و تا مدت چهل سال به تدریس زبان فارسی مشغول بوده در سال ۱۹۹۵ م بازنشسته شد. واجب آید چونک آمد نام او شرح رمزی گفتن از انعام او

غازی‌الدین بهادر فیروز جنگ در حقیقت بزرگ‌ترین خدمتگزار زبان فارسی در سرتاسر شبه قاره هند و بعداً در بعضی کشورهای اروپایی و برخی ایالات آمریکا بود. امر واقعی این است که با تأسیس این مدرسه وی بنیان صدقه جاریه را گذاشت. چنانچه مملوک علی بانی دارالعلوم در شهرستان دیوبند^۲ و سید احمد خان معروف به سر سید^۳ مؤسس دانشگاه اسلامی علیگره در شهرستان علیگره^۴ [که هر دو بخش در ایالت اترپرادش هستند] محصل همین مدرسه بودند. نه تنها اهالی هند از این درسگاه بهره‌یاب شدند بلکه چند نفر از علمای استان بلوچستان [ایران] نیز در اینجا تحصیلات خود را به پایان رسانیده در زادگاه خود مشغول ترویج دین مبین اسلام می‌باشند. همچنین سر سید احمد خان راه‌های علوم جدید را روی اهالی هند باز کرد که حالا چند نفر از آنها در بعضی ایالات آمریکا و در کشورهای اروپایی مشغول کار و مؤسس انجمن‌های ادبی هستند.

اگرچه در شبه قاره هند پس از استیلای انگلیسی‌ها زبان فارسی رونق دو قرن پیش خود را از دست داد ولی باز هم باوجود کساد بازاری، تدریس این زبان شیرین در مدرسه غازی‌الدین از اوّل تاکنون ادامه دارد.

پس از رحلت میر شهاب‌الدین خان بهادر فیروز جنگ پسرش چین قلیچ خان ملقب به نظام‌الملک آصف‌جاه عهده‌دار مسئولیت پدرش گردید. اگرچه وی در امور اداری و نظامی کمتر از پدرش نبود و در مدت کوتاه فرمانروایی فرخ سیر [۱۱۲۴-

۱. انگلو عربیک اسکول (Anglo Arabic School).

۲. دیوبند (Deoband).

۳. سر سید (Sir Syed).

۴. علیگره/علیگره (Aligarh).

۱۱۳۱ هـ/۱۷۱۳-۱۷۱۹ م] یکی از حکمرانان ضعیف خاندان تیموریان بابرری هند، کارهای نمایانی انجام داد و جاگیرهایی (املاک) در شمال و همچنین در جنوب هند به وی برای بازسازی بعضی از آن خطه اعطا گردید ولی موفقیت وی در امور اداری آن مناطق باعث حسد امرای درباری فرخ سیر شد. بنابراین وی صلاح در این امر دید که توجه خود را به جنوب هند بگمارد.

اورنگ‌زیب برای نابود ساختن پنج مملکت جنوب هند که عبارت بودند از: (۱) بهمنیان، (۲) نظام شاهیان، (۳) قطب شاهیان (۴) عماد شاهیان و (۵) عادل شاهیان پنجاه سال زندگی خود را تلف کرد. اگرچه او تمام این مملکت‌ها را نابود ساخت که در حقیقت اول باعث افول و بعداً انقراض دولت تیموریان بابرری هند گردید. میان تمام مملکت‌های مزبور مملکت عادل شاهیان از همه محکم‌تر بود. اورنگ‌زیب برای تسخیر قلعه گولکنده که در شهر حیدرآباد واقع است توجه خود را گماشت. میر شهاب‌الدین خان بهادر فیروز جنگ در تسخیر آن قلعه سهم به سزایی داشت و باعث به وجود آمدن دولتی در آن باشد و بعداً جانشینان وی پایه‌گذار دولت آصفیه گشتند و ده امیرنشین که عموماً به لقب نواب^۱ معروف بودند حکومت کردند. میان آنها هفت نواب لقب نظام‌الملک اختیار نمودند و تا انقراض این دولت در سال ۱۹۴۸ م در حدود مملکت خود حکمرانی کردند ولی هیچ وقت اعلام شاهی ننمودند. اسامی و القاب این نظام‌ها عبارتند از:

قمرالدین خان نظام‌الملک آصفجاه اول [۱۱۳۳-۱۱۶۱ هـ/۱۷۲۰-۱۷۴۸ م].

احمد علی خان نصیرجنگ [۱۱۶۱-۱۱۶۴ هـ/۱۷۴۸-۱۷۵۰ م].

هدایت محیی‌الدین سعدالله خان مظفرجنگ [۱۱۶۴-۱۱۶۵ هـ/۱۷۵۰-۱۷۵۱ م].

سعید محمد خان صلابت جنگ [۱۱۶۵-۱۱۷۶ هـ/۱۷۵۱-۱۷۶۲ م].

نظام علی خان نظام‌الملک آصفجاه دوم [۱۱۷۶-۱۲۱۸ هـ/۱۷۶۲-۱۸۰۳ م].

اکبر علی خان سکندرجه آصفجاه سوم [۱۲۱۸-۱۲۴۵ هـ/۱۸۰۳-۱۸۲۹ م].

فرخنده علی خان ناصرالدوله آصفجاه چهارم [۱۲۴۵-۱۲۷۴ هـ/۱۸۲۹-۱۸۵۷ م].

۱. نواب: در سرتاسر شبه قاره هند تمام امیرنشینان مسلمان را نواب و غیرمسلمان را راجه می‌خواندند.

تهنیت علی خان افضال الدّوله آصفجاه پنجم [۱۲۷۴-۱۲۸۶ هـ/ ۱۸۵۷-۱۸۶۹ م.].
 محبوب علی خان آصفجاه ششم [۱۲۸۶-۱۳۲۹ هـ/ ۱۸۶۹-۱۹۱۱ م.].
 و میر عثمان علی خان آصفجاه هفتم [۱۳۲۹-۱۳۶۸ هـ/ ۱۹۱۱-۱۹۴۸ م.].
 بعد از بر سرکار آمدن و به قدرت رسیدن انگلیسی‌ها در سرتاسر شبه قاره هند، این
 نوآب‌ها و همچنین راجه‌ها تحت نظارت نماینده سیاسی نایب‌السلطنه دولت بریتانیا
 درآمدند. چون در هند انگلیسی‌ها را انگریز^۱ می‌خوانند، لذا محمد جعفر متخلص
 به زمهری آنها را به همین اسم یاد کرده در وصف آنها چنین می‌نویسد:
 ”و به مهتمان بندوبست انگریزی صلا که در آنجا که آنچه به صرف عمر
 نیافتند، صد چنانش اینجا مایه کامگاری سازند“^۲.

پس از زوال و انقراض دولت تیموریان بآبري هند، تمام استاندارانی که دارای لقب
 نوآب بودند از ربه اطاعت این دولت گردن بیرون کشیده اعلام استقلال خود نمودند،
 تنها امیرنشینان بوپال^۳، رامپور^۴، تونک^۵ و حیدرآباد حامی و سرپرست زبان فارسی
 بودند. کسانی که وابسته به دربار تیموریان بآبري هند بودند و از بیکاری به ستوه آمده
 بودند، به این امیرنشین‌ها رفته برای خود شغل و کار پیدا کرده تحت حمایت این
 امیرنشینان به عافیت به سر می‌بردند. محمد جعفر نیز یکی از ملّاک کوچک ناحیه‌ای
 به نام خیرآباد واقع در ایالت اترپردش فعلی بود که به دربار محبوب علی خان
 امیرنشین حیدرآباد [نظام ششم] بار یافته در مدحش کتاب سه نثر زمهری^۶ را تألیف
 نمود. چنانکه از تاریخ منظوم محمد یحیی^۱ علی برمی‌آید:

مرحبا «زمهری» حافظ و یکتای زمان گنجد اندر خرد عقل چسان افضالش
 منشی کامل و بی‌مثل محمد جعفر گشت مشهور درین دهر چو سحبان قالش

۱. انگریز (English).

۲. صفحه ۸۸ همین سه نثر زمهری که اشتباهاً صفحه ۸۴ قید شده است.

۳. بوپال/بھوپال (Bhopal).

۴. رامپور (Rampur).

۵. تونک (Tonk).

۶. چاپ مطبع عزیزی واقع در شهر کانپور، سال ۱۲۹۴ هـ.ق.

اندرین نامه خوبی و گلستان کمال
 گردد از فیض ثای شاهی شه اسکندرجاه
 «میر محبوب علی» شاه که بر عرصه دهر
 کرد سیراب جهان را به عطا و ایشار
 گفت هاتف ز ره لطف به یحیی^۱ که نویس
 زد رقم مدحت شه کلک همایون فالش
 هر طرف فوج سخن سجده کنان دنبالش
 چون مه و مهر سعدین کرم و اجلالش
 تا ابد باد خدایا! به جهان اقبالش
 زهی پاکیزه لالی درخشان سالش
 (۱۲۹۳ هـ)

چنانکه در فوق اشارت رفت پس از تأسیس دولت صفویه، شاه اسمعیل و همچنین جانشینانش به زور شمشیر ترویج عقاید تشیع نمودند و ترکان عثمانی و ازبک‌ها برای دفاع از عقاید فرقه تسنن با صفوی‌ها بر سر پیکار شدند. [اگرچه این جنبه سیاسی بود ولی متأسفانه صورت عقاید دینی گرفت]. بنابراین بعضی از اعیان و اشراف پیرو عقاید تسنن و همچنین تشیع به دلیل جنگ‌های پشت سر هم ایرانیان با ازبکان و ترکان عثمانی و اوضاع اقتصادی و سیاسی از زادگاه خود مهاجرت کرده در هند پناه گرفتند و در دولت نو تأسیس تیموریان بآبروی هند در منطقه شمالی این کشور عهده‌دار سمت وزارت و امارت شدند.

در جنوب این کشور که آن را دکن یا دکن می‌نامیدند، ایرانیان و ترکان مهاجر ماوراءالنهری [غیر از بهمنیان] دولت‌های خود را بنا نهادند. میان آنها نظام شاهیان^۱، قطب شاهیان و عادل شاهیان از دیگران قدرتمندتر بودند و بیشتر پیرو عقاید تشیع. بنیانگذار امیرنشینی عادل شاهیان در بیجاپور^۲ یوسف عادل خان یکی از وزرای محمد شاه بهمنی دوم بود. پس از رحلت وی که در ایالت بیجاپور رخ داد، امرای دربارش که بیشتر آنها ایرانی و ترکان ماوراءالنهری بودند، یوسف عادل را بر تخت ایالت بیجاپور نشاندند. وی در سال ۸۹۵ هـ/۱۴۸۹ م لقب شاه اختیار نمود. ابراهیم عادل شاه دوم

۱. مؤسس این سلسله احمد نظام شاه که در حمله ارتش همایون عادل شاه به فرماندهی شاهزاده احمد به اسارت درآمد. او پس از اسارت مسلمان شد و نام حسن را برگزید. [مأخوذ از رساله غیرمطبوعه آقای محمد رضا رجب‌نژاد، رئیس سازمان مدارس که حدوداً از سال ۲۰۰۰ م به بعد برای مدت پنج سال در خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در دهلی نو مأموریت داشت].

۲. بیجاپور (Bijapur).

ششمین جانشین یوسف عادل شاه بود. چون عادل شاهیان عقاید تشیع داشتند بنابراین از حمایت شاهان صفوی برخوردار شدند و در واقع حالت مستعمره شاهان صفوی پیدا کرده بودند. این ایرانیان و ترکان مهاجر در دیار هند دربارهٔ تحفظ فرهنگ خود بیش از ایرانیان و ترکان ماوراءالنهری در زادگاه خود حساسیت داشتند. لذا فارسی را زبان رسمی قرار داده ایرانیان و ترکان با استعداد را به ایالات خود دعوت نمودند و آنها را سرپرستی کرده مناصب عمده به آنها می‌دادند که در نتیجه این سرپرستی و تشویق چندین اثر مهم در هر زمینه به منصهٔ شهود رسید.

اگرچه این مهاجرین سنی و شیعه در دولت‌های نویناد چه در شمال و چه در جنوب هند مشغول امور اداری شده بر سر حال آمدند ولی یادشان نرفت که اول سنی یا شیعه هستند و می‌خواستند که فرمانروای خود را تحت نفوذ خود داشته باشند که از این رقابت تیموریان باری هند برای منفعت خود بهره بردند و بعضی از آنها، البته نه همه، این اختلافات را نادیده می‌گرفتند. ولی همین فرمانروایان و امرا و وزرای آنها با بومی‌ها که بیشتر آنها پیرو مسلک هندوایزم بودند و حالا هم هستند و اصطلاحاً به طور مجموعی ایرانیان و ترکان آنها را برهمن می‌نامیدند، می‌خواستند رفتار صلح آمیزی داشته باشند و با آنها تبادل نظر دربارهٔ فرهنگ آنها می‌کردند که باعث شد که سبک هندی در شعر و نثر به وجود آید که مایه و توشه از سبک نویسندگی گرفته بود که در سرتاسر ایران در آن زمان بالخصوص در شهر اصفهان در دورهٔ صفویان متداول و رایج بود. اگرچه سبک نثرنویسی در عهد صفویان در ایران نسبت به نثر نویسی سبک عراقی ساده‌تر بود ولی نه چندان که پس از روزنامه‌نویسی در ایران به وجود آمد.

قبلاً هم در جایی متذکر شدم که زبان دری را ترکان از زمان سلطان محمود غزنوی در هند رواج دادند و وقتی که ایرانیان در این منطقه رسوخ پیدا کردند، آنها زبان فارسی را که در دورهٔ فرمانروایی خاندان صفوی در ایران سکه رایج الوقت محسوب می‌شد، روی شالودهٔ زبان دری بنا نهادند. اگرچه دری و فارسی دو زبان جداگانه به شمار می‌آیند ولی چنان نزدیک یکدیگر هستند که میان آنها حد فاصلی نمی‌توان تعیین نمود و خود ایرانیان دری را از فارسی برتر می‌دانند.

وقتی که ایرانیان پا در این کشور گذاشتند متوجه شدند که فرهنگ شبه قاره از کشمیر تا دماغه راس کماری که انتهای آن است و از گجرات تا بنگاله از زمین تا آسمان فرق دارد. زبان و عقاید دینی، جشن‌ها، جشنواره‌ها، مراسم زناشویی، سنن زاد و ولد، از بین بردن اجساد مرده‌ها و غیره در همه جا و در هر ناحیه متنوع و مختلف است. آنها چنان تحت تأثیر این رنگارنگی قرار گرفتند که در شعر و در شاهکارهای نثری خود آنها را جا دادند که سبب پیدا شدن طرز نو در هنر نویسندگی گردید.

ظهوری ترشیزی در گلزار ابراهیم که یکی از نثرهای سه نثر ظهوری است، می‌نویسد: "در زنار و سبچه نه پیوندی است که گسیختنش بر کشاکش کشیشان نخلندر".^۱ منظورش این است که زنار و تسبیح چنان به یکدیگر نزدیک هستند که اگر نخ تسبیح شکسته شود حالت زنار پیدا می‌کند. در جای دیگر می‌گوید: "کفر را با ایمان نه سرّی است که صداعش صندل چاره از پیشانی برهمنان نبرد".^۲ ناگفته نماند معمولاً برهمنان پیش از نیایش خمیر صندل را با چهار انگشت دست راست روی پیشانی از چپ به راست می‌کشند و بعضی از آنها با دو انگشت، خطّی عمودی روی پیشانی بالاتر از بینی می‌گذارند که در فارسی معادل آن قشقه است. گویند خاصیت خمیر صندل این است که برای سر درد مسکن است ولی ساییدن و آماده کردن خمیر از آن، کمتر از سردرد نیست.

قبل از اینکه سه نثر ظهوری با سه نثر زمهری مقایسه گردد باید ببینیم صاحب سه نثر زمهری درباره ظهوری چه اظهار نظری نموده است، وی می‌گوید: "او (ظهوری) سخن مهر است و من ذره و طبع وقادش دریا و فکرتم قطره. مرا با او چه نظیر و گنجشک را به دستان عندلیب چه صفیر...".^۳

در اینجا باید این نکته نیز تصریح شود که در زمان ظهوری [متوفی: ۱۰۲۶ هـ/ ۱۶۱۷ م] محیط در جنوب هند به طور کلی چنان خفه کننده نبود که در ایران در دوران

۱. دیباچه دوم از سه نثر ظهوری مسمی به گلزار ابراهیم. چاپ مطبع نول کشور (Nawal Kishore) شهر کانپور سال ۱۸۹۶ م، ص ۲۱.

۲. همان، ص ۲۱-۲۲.

۳. سه نثر زمهری، ص ۱۹.

فرمانروایی صفویان بود. در اینجا مردم هر فرقه، مسلک، مشرب، مذهب و دین باهم به صورت مسالمت آمیزی زندگی می کردند. چون ابراهیم عادل شاه دوم به هنر موسیقی علاقه فراوانی داشت، به نوبه خود سعی می کرد که بین فرهنگ ایرانی و هندی هم آهنگی و یک نواختگی به وجود بیاورد. وی رساله ای تحت عنوان نارس به زبان هندی تألیف نمود. ظهوری مقدمه ای بر آن تحت عنوان دیباچه نارس نوشت که این اصطلاح هم دارای دو معنی است. در هندی نارس مجموعه نُه کیف و لذت است و در فارسی معنی آن تازه دمیده و تازه رسیده می باشد. چنانکه ظهوری ترشیزی نیز تحت عنوان وجه تسمیه این کتاب^۱ می نویسد:

”هندیان نُه شیرۀ مجتمع را نارس میگویند و فارسیان اگر نارس نهال فضل و کمالش دانند.“

همچنین در آغاز کتاب در حمد باری تعالی^۱ اصطلاحات موسیقی هندی و ایرانی را به کار برده چنین می نویسد:

”سرودسرایان عشرت کده قال که به نارس سرابستان حال کار کام و زبان ساخته به شهد ثنای صانعی عذب البیانند که چاشنی نغمه های شکرین در رگ و پی نی دوانیده و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته به زلال حمد خالقی رطب اللسانند که گل ترانه های تر از شاخسار صوت و صدا دمانیده، محمل شوق حجازیانش به صدای تال هندیان زنگله بند و زخم جگر عراقیانش به نمک تار طنبور^۲ ترکان در شکرخند جلاجل اوراق به هوای او ترانه ریز و بلبلان متقار بلبلان [به لبان] به نوای او نغمه خیز...“^۳

۱. سه نثر ظهوری، ص ۱۴.

۲. معرّب واژه هندی تونبره (Tonbra)، به رای کامی. کدوی تنبل است. آن را طنباره هم می گویند. رجوع شود: شرح سه نثر ظهوری اثر پر ارزش و سودمند امام بخش متخلص به صهبائی [اولین مدرّس (دانشیار) زبان فارسی در کالج دهلی] چاپ سوم، سال ۱۳۲۴ ه/ ۱۹۰۶ م، مطبع نول کشور، لکهنو، ص ۱۵.

۳. سه نثر ظهوری، ص ۲.

حالا در اینجا می‌بینیم تال اصطلاح موسیقی هندی است و صدایی را می‌گویند که با یک مرتبه کف زدن از دست‌ها برمی‌خیزد که اساس موسیقی هندی است و همچنین بَلَبان [به فتح اول و دوم] نام سازی از موسیقی هندی است که معادل فارسی آن الغوزه^۱ می‌باشد. ظهوری از ترشیز [یکی از شهرستان‌های استان خراسان] بود و سبک نثرنویسی که در زمان وی در اصفهان متداول بود، در آن کاملاً متبحر بود و تغییراتی که پس از سبک خراسانی چه در شعر و چه در نثر روی داده با آنها آگهانه یا ناآگهانه دقیقاً آشنا و با خبر بود. وی از محتویات رساله نوری به علت اینکه به زبان هندی نگاشته شد بیش از این نمی‌دانست که رساله مزبور درباره هنر موسیقی است. وی سبک عراقی را پیروی کرده و صنعت تناسب لفظی را با دیگر صنایع بدیعی به کار برده از اصطلاحات موسیقی هندی و ایرانی استفاده کرد. اگر در محیط امروزه دیباچه ظهوری را مورد انتقاد قرار بدهیم، می‌بینیم که دیباچه مذکور به جز مدح ابراهیم عادل شاه چیزی دیگر جالب توجه ندارد و عذب بیان و سلاست و روانی با استعارات و تناسب لفظی که آن را بسیار شیرین ساخته به اصطلاح عامیانه چنگ بر دل می‌زند.

وی در دیباچه رساله به نام گلزار ابراهیم از صنعت تلمیح بیش از دیگر صنایع بدیعی استفاده کرده است. در فوق دیدیم که مؤسس خاندان عادل شاهیان یوسف عادل خان بود. درباره وی ظهوری چنین اشاره می‌کند:

”خرم می‌چمن سخن به طراوت حمد پیرایی است که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده“^۲.

ظهوری به مناسبت اصطلاح نه رس نه وصف در وجود ممدوح خود پیدا کرده که عبارتند از: (۱) معرفت، (۲) سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی، (۳) شأن و شوکت و جاه جشمت، (۴) عدالت، (۵) شجاعت، (۶) سخاوت، (۷) صورت زیبا و طلعت جهان آرا، (۸) سیرت پسندیده و اطوار برگزیده و (۹) توفیق کسب فضایل و کمالات. در وصف دوم ممدوح خویش درباره عقیده دینی وی چنین می‌نویسد: ”و...

۱. سه نثر ظهوری، حاشیه ۱۸، ص ۲.

۲. همان، دیباچه دوم، ص ۲۱.

دولت افراشتن لوای ولای مرتضوی به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون و به درستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون...

صرف نیکان همه تولایش بر بدن ضربت تیرایش
نخل بدعت نشانگان بی بر تن سر بر گرفتگان بی سر^۱

اگرچه نظر ظهوری این است که عادل شاه پیرو عقاید تشیع بود ولی بر ما دقیقاً روشن نیست که عقیدهٔ عادل شاهیان به تشیع مصلحتاً بود یا واقعاً به این فرقه ارادت داشتند. زیرا هر وقت تیموریان بآبروی هند به دکن برای غارت امیرنشینان آن منطقه حمله می‌بردند، شاهان صفوی شهر قندهار را که در آن زمان جزو مملکت تیموریان بآبروی هند محسوب می‌شد، مورد تاخت و تاراج قرار می‌دادند تا توجه آنها را از دکن به این طرف برگردانند.

ناگفته نماند در ایران شاهان صفوی به عنوان شیعه قدرتمند بودند و در شمال هند تیموریان بآبروی خود را علمدار تسنن می‌دانستند با این فرق که در امور اداری و ارتشی، شیعیان برابر امرای اهل سنت سهیم و شریک بودند. همسران این پادشاهان از جهانگیر الی اورنگ‌زیب شیعه بودند و به این مناسبت خویشاوندان این همسران مناصب عمده‌ای را به عهده داشتند. آصف خان پدر ارجمند بانو ملقب به ممتاز محل همسر شاهجهان شاه قدرتمندترین شخص در عصر این فرمانروا محسوب می‌شد.

اگرچه سران قطب شاهیان همچنین عادلشاهیان اظهار و اعلام عقاید تشیع می‌نمودند ولی آنها چنان تحت فشار تیموریان هند قرار گرفته بودند که حتی در داخل مملکت خود نمی‌توانستند به میل خود مسلک خود را ترویج و تبلیغ بنمایند. چنانچه در فرامینی که شاهجهان شاه به عادل شاه و قطب‌المک صادر نمود، علاوه بر دیگر مطالب این مطلب نیز به چشم می‌خورد:

”...دیگر به عرض رسید که خطبه در آن ملک به نام والی ایران می‌خوانند.

هرگاه آن ایالت دستگاه دعوی مریدی ما نموده باشد با والی ایران چرا رجوع

دارد. می‌باید که بعد ازین نام والی ایران در خطبه نخوانند و در آن ملک خطبه

۱. سه نثر ظهوری، ص ۲۳.

به نام نامی و القاب سامی ما مزین باشد^۱.
 امر واقعی این است که تمام امیرنشینان دکن باجگزار تیموریان بآبروی هند بودند که
 آنها آن را پیشکش می‌نامیدند. در فرامینی که به نام عادل شاه صادر گردید، صریحاً
 نوشته شده است که:

”...اگر حفظ سلسله دولت و ملک خود را در نظر دارد، باید که تعجیل در
 ارسال پیشکش نموده دست از بعضی محال نظام‌الملک که به تغلب به تصرف
 خود درآورده، بازدارد و ساهو^۲ [بزرگ‌ترین دشمن تیموریان بآبروی هند] را از ملک
 خود اخراج نماید“^۳.

ظهوری کاملاً متوجه محدودیت وی در داخل مملکت خود بود، چنانکه در این جمله
 دیباچه دوم از سه نثر وی اشارتی رفته است:

”...و تاجداری لفظ و معنی به حشمت ثنای تارک آرای است که سمی خلیل
 خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم به نه صفت یگانه و ممتاز
 گردانیده...“^۴.

همچنین به قطب‌الملک چنین نوشت

”...دیگر چون مبلغ کلی از بابت پیشکش و غیره آن امارت پناه را باید داد
 ضرور بود بنده فهمیده معتمدی را به آن صوب بفرستیم و ارشادی که آن
 ریاست دستگاه را باید نمود به زبانی او حواله نمائیم تا مقدمات مسطور صدر
 را خاطر نشان او نماید که ما به دولت و اقبال نظر بر وفور اخلاص و اعتقادی
 که پدر آن ایالت پناه سلطان قطب‌الملک مرحوم به خدمت ما داشته و خدمتی که
 از آن مرحوم به وقوع آمده این همه عنایات پادشاهانه نسبت به آن قطب‌الملک
 عظمت می‌فرمائیم و آن ملک را به او مرحمت می‌نمائیم و مقرر می‌کنیم که

۱. عمل صالح الموسوم به شاهجهان‌نامه. جلد دوم. مجلس ترقی ادب لاهور، سال ۱۹۷۶ م، ص ۱۲۵.

۲. سر لشکر مرآته‌ها، دشمن سرسخت تیموریان بآبروی هند که در داخل مملکت این امیرنشینان پناه
 می‌گرفت.

۳. عمل صالح، ص ۱۲۵.

۴. سه نثر ظهوری، ص ۲۱.

به شرط استقامت بر جاده دولتخواهی و اطاعت و انقیاد حکم جهان مطاع عالم مطیع و ادای مطالبات خاصه شریفه بعد ازین ضرری از اولیای دولت قاهره به آن ملک نرسد و موازی مبلغ مذکور از جواهر نفیسه و مرصع آلات ثمین و فیلان بی‌عیب کلان نامی روانه درگاه والا گردد و الاً یقین داند که اگر توفیق این احکام نیافت و به این ارشاد مسترشد نگشت و به روشی که حکم جهان مطاع شرف صدور نیافت پیشکش مذکور روانه درگاه عالم پناه نگردانید افواج قاهره و عساکر منصوره پادشاهی بدان ملک در خواهند آمد. آن وقت آنچه به آن ملک و اهل ملک برسد از نتایج اعمال خود خواهد داشت.^۱

در دیباچه سوم از سه نثر ظهوری که بر رساله ابراهیم عادل شاه تحت عنوان خوان خلیل نوشته شد، علاوه بر مدح ابراهیم عادل شاه آنچه به چشم می‌خورد اصطلاح دکن است که بر سرتاسر جنوب هند اطلاق می‌گردد. چون مهاجرین ایرانی و ترکان ماوراءالنهری در شبه قاره هند استقرار یافته بنای دولت خود را براساس محکم نهادند، فرهنگ زاد و بوم خود را هم در آنجا رواج دادند.

اصطلاح نورس چنان مورد پسند خاطر ابراهیم عادل شاه قرار گرفت که وقتی که وی اساس شهر جدیدی نهاد اسم آن را نورس‌پور^۲ گذاشت. چنانکه از این جمله برمی‌آید:

”سخن آرزو دارد که به جهت تعمیر کهنه کاخ خود به حرف شهر نورس‌پور در کام و زبان خامه کند و از بیم دراز نفسی در مصالح بنای کار آوردن کوتاهی می‌کند. اگر شهرداری گل در آب نگیرم محله‌داری خود چه مانع است به شرط اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمده گو شنیدن شکوه ناشنیدن مکن. رباعی:

این شهر که آرایش هفت اقلیم است عشرت‌گه شهریار جم دیهیم است
مصری است که بر مصر تفوق دارد آری آری که یوسف ابراهیم است“^۳

۱. عمل صالح، ص ۲۱.

۲. پور در زبان هندی برای شهر، شهرستان و دهکده به عنوان پسوند به کار می‌رود. مانند رامپور و خانپور و شاهجهان‌پور. (سه نثر ظهوری، ص ۵۹-۶۰) و معادل آن در فارسی آباد است. مثل شاهجهان‌آباد، علی‌آباد، عباس‌آباد و غیرهما.

۳. در اصل متن یوسفس قید شده است. (سه نثر ظهوری، صفحات ۵۹-۶۰)

این شهر را به فرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته‌اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی بود اکنون از تاب رشک در آتش می بود. رباعی:

از بخت درین شهر تسلی می‌باش دریای صور را در معنی می‌باش
در هر هنر از تربیت آب و هوا بی‌زحمت مشق در ترقی می‌باش
زهی دارای کامل رأی ملک آرای که بنای این شهر دکن را رشک عراق و خراسان گردانیده...^۱.

نویسنده کتاب سه نثر زمهری اثر خود را با حمد باری تعالی شروع می‌کند و پس از نعمت رسول خدا حضرت محمد مصطفی صلعم مستقیماً به مدح سید محبوب علی امیرنشین حیدرآباد در شعر و نثر می‌پردازد و در بیان اوصافش اغراق را به حد کمال می‌رساند، چنانکه می‌گوید:

”...کواکب حشمتی ماه‌لقا، کیوان هممی خورشیدلوا، باذلی حاتم‌سختا، عاقلی آصف‌ادا، خلیلی خلّت‌انبا، جلیلی جلالت دمساز، فیض‌بخشی ابراهیم‌نوال، فریادرسی نوشیروان‌جلال، عالی‌همتی قیصرتوان، معانی منقبتی فغفورمکان، ملک‌خصالی قدرآیین، خجسته‌مقالی فلک‌تمکین، داراصولتی آفتاب‌علم، فریدون‌شوکتی برجیس‌شیم، به جبین مهری به رخ رشک ماه، بندگان عالی سید محبوب علی پادشاه دام صولته و زاد ملکه و دولته...“^۲.

باید در نظر داشته باشیم که عادل شاه نه تنها در خارج از مملکت خود بلکه در داخل قلمرو خود هم فاقد هر نوع آزادی بود و به میل خود نمی‌توانست قدمی بردارد همچنین سید محبوب علی در داخل و خارج از ایالت خود از آزادی محروم بود. زیرا تمام امور دفاعی کشور هند در دست انگلیسی‌ها بود و در داخل امیرنشین قایم مقام دولت بریتانیا فعالیت وی را زیر نظر داشت.

۱. سه نثر ظهوری، صفحات ۶۶-۶۷.

۲. سه نثر زمهری، ص ۵.

این مطالب را در نظر گرفته اگر اوصاف عادل شاه و سید محبوب را نگاه کنیم چنان به نظر می‌رسد که تمام این ستایشها ظاهری و پوشالی بود و به اصطلاح آفتابه لگن هفت دست، شام و نهار هیچی یا پُوز عالی و جیب خالی است. ولی نویسندگان طفلک فلک زده و بیچاره این آثار چاره‌ای جز این نداشتند که غلو را به انتها برسانند. زیرا در زمانی که ستاره بخت تیموریان ببری هند به اوج قدرت بود شاعران و انشاء پردازان فارسی زبان نمی‌گذاشتند که شخصی دانشمند بهتر از آنها [مثل صائب تبریزی] به دربار این فرمانروایان منسلک گردد زیرا در این صورت آنها وسیله معاش خود را در خطر می‌دیدند. پس از افول و انقراض دولت تیموریان ببری هند و به خاک سپاه نشستن امرای دربار آنها وجود این امیرنشینان - به مصداق کاجی به از هیچ - برای نویسندگانی که طوری و به نوعی وابسته به دربار این فرمانروایان و یا امرای ایشان بودند بسیار غنیمت بود تا در سایه پناه آنها از فکر معاش فارغ و آزاد گردند.

اگر اوضاع سیاسی آن زمان و محدودیت این امیرنشینان و ایالت‌داران را نادیده بگیریم و تنها محاسن ادبی این دو اثر را در نظر داشته باشیم، بدین نتیجه می‌رسیم که سه نثر ظهوری اولین شاهکار ادبی نثر سبک هندی به شمار می‌رود و سه نثر زمهری از دیدگاه تحول نثر زبان فارسی در هند آخرین خوشه شمرده می‌شود.

محمد جعفر اگرچه در زمان خود نویسنده برجسته‌ای به شمار می‌رفت ولی وی زبان فارسی را در هند از کتاب‌هایی یاد گرفته بود که در مدارس دینی جزو برنامه درسی محسوب می‌شد و امروز هم طلاب و همچنین دانشجویان زبان فارسی در دانشگاه از همین کتاب‌ها زبان فارسی را یاد می‌گیرند تا شرح و تفسیر کتاب‌های فقه و علم‌الکلام را که به زبان عربی هستند کاملاً درک بنمایند. این کتاب‌ها در شعر عبارتند از: قسمتی از شاهنامه فردوسی، یکی از خمسه‌های نظامی گنجوی، دفتری از مثنوی معنوی مولوی بوستان سعدی [غیر از باب هشتم]، و چند قصیده از قصاید انوری ابیوردی، خاقانی شیروانی، ظهیر فاریابی و عرفی شیرازی و در نثر چند باب از کلیله و دمنه، مرزبان‌نامه، تاریخ و صاف، اخلاق جلالی، اخلاق ناصری و گلستان سعدی. خوانندگان از این نوع کتاب‌ها استفاده کرده و دیوان حافظ شیرازی را خود خوانده شعر

می‌گفتند و کتاب‌ها و رساله‌ها به نثر می‌نوشتند نمونه بارز آن همین سه نثر زمهری است و مطالعه‌ی وی از این کتاب‌ها در اثرش منعکس. فردوسی می‌گوید:

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
همین مطلب را محمد جعفر در سه نثر زمهری چنین بیان کرده است:

“صد هزار لشکر از وفور معدلتش پای موری نرنجانند”^۱.

در هر زمان هر فرمانروایی را ولو هر قدر جابر و ستمگر بود لباس عدل پوشانیده چنان نشان می‌دادند که مملکت او از هر نوع ظلم و تعدی مصون و امن و عافیت در همه جا حکم‌فرما بود و این مطلب این قدر عمومی شده بود که هر شاعر و نثرنگاری در اثر خود ذکر این وصف ممدوح خود را لازم و ضروری می‌دانست. انوری در قصیده‌ای که در مدح وزیر ناصرالدین ابوالفتح سروده می‌گوید:

انصاف بده تا در انصاف تو بازست غمخوارتر از گرگ شبان نیست غنم را
همین مطلب را محمد جعفر در دو جا در وصف ممدوح خود چنین بیان نموده:

“...از عدلش گرگ به شبانی رمه هم سوگند”^۲.

و در جای دیگر می‌گوید:

“زهی دادگر که در عهد نصفت مهدش گرگ به شبانی رمه سرگرم و دوان”^۳.
اینک بیت دیگر از انوری ابیوردی:

روزی که دوان بر اثر آتش شمشیر چون باد خورد شیرعلم شیراجم را
همین مطلب را صاحب سه نثر زمهری در نثر چنین بیان نموده است:

“صبا نقوش پیروزی به پرچم رایاتش بسته و شیر زیان شیر علمش زور پنجه شکسته”^۴.

بیت زیر از ظهیر فاریابی که در وصف قزل ارسلان سروده شده در ادبیات فارسی مخصوصاً در قصیده‌سرایی بسیار معروف است:

۱. سه نثر زمهری، ص ۹.

۲. همان.

۳. همان، ص ۴۳.

۴. همان، ص ۴۶.

نُه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
همین مطلب را محمد جعفر چنین بیان کرده است:

”شبدیز اندیشه که کرسی آسمان بر پای اوست در طی مراحل ثنائش سم
افکنده“^۱.

محمد جعفر در سخا و دریادلی سید محبوب علی را برتر از ابراهیم عادل شاه
می‌داند و می‌گوید:

”ابراهیم عادل در صلّه سه نثر، ظهوری را به مایه‌ای که نواخت بندگانش را
شیوه‌ای روزانه و محمود در صلّه شاهنامه به دانای طوس وعده کرد آن مایه
بخشیدن مقربانش را سجیه‌ای است از ستایش بیگانه“^۲.

ظهوری در جمله زیر به یوسف عادل خان مؤسس خاندان عادل شاهیان چنین
اشاره کرده است:

”خرمی چمن سخن به طراوت حمد بهار پیرایی است که گلزار ابراهیم در
رخسار یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده“^۳.

و محمد جعفر درباره ممدوح خود چنین می‌نویسد:

”حسنی که یوسف‌عذاران یگانه روزگار زلیخا وار در پرستاریش کله به هوا
افکنده از ایزدش رسیده...“^۴.

اگرچه چندین مثال این نوع از سه نثر زمهری می‌توان پیدا کرد ولی به این چند
مثال به عنوان مشتی از خرواری بسنده می‌گردد.

انگلیسی‌ها در سال ۱۸۲۵ م زبان اردو را به عنوان زبان کشور هند اعلام نمودند
ولی تا سال ۱۹۳۰ م تمام کارهای اداری در ایالت حیدرآباد به فارسی انجام می‌شد. از
آن به بعد ستاره درخشان این زبان شیرین رو به افول است ولی هنوز ریشه‌اش کاملاً
خشک نشده است. اگرچه روابط فرهنگی بین ایران و هند تا اندازه‌ای اثر مثبتی بر

۱. سه نثر زمهری، ص ۴۹.

۲. همان، ص ۱۵.

۳. سه نثر ظهوری، ص ۲۱.

۴. سه نثر زمهری، ص ۳۷.

پیشرفت آن گذاشته است ولی برای سرتاسر این قاره پهناور که در آن علاوه بر دبیرستان‌ها در ۴۶ دانشگاه این زبان تدریس می‌شود باز هم نیاز به کمک بیشتری است. نسخه کتاب سه نثر زمهری که به این جانب رسیده در سال ۱۲۹۴ هـ در مطبع عزیزی واقع در شهر کانپور [یکی از شهرهای صنعتی ایالت اترپرادش، هند] چاپ گردیده و تقریظی که روی آن توسط آقای سعیدالدین نوشته شده، نشان می‌دهد که باز هم چند نفر ولو انگشت شمار سعی می‌کردند به زبان شیرین فارسی مطلبی را بنویسند. ولی متأسفانه کتاب مزبور خالی از اشتباهات نیست غلط‌نامه‌هایی که در آخر این اثر آمده، نشان بارز آن است. علاوه بر این در شماره گذاری صفحات سهل‌انگاری شده است. چه بعد از صفحه ۸۴ دو مرتبه صفحه ۸۱ آمده و باز صفحه ۸۴ دو مرتبه قید شده و پس از آن صفحه ۸۵ و دیگر شماره‌ها.

این جانب اعتراف می‌نمایم کار تصحیح و ویراستاری این کتاب و پیشگفتاری که روی آن نوشته شد، خالی از سهو و اشتباهات نیست ولی چه می‌توان کرد. از یک نفر غیر فارسی زبان بهتر از این انتظار نباید داشت. زیرا رستم است و یک دست اسلحه. بنده سپاسگزار دانشمند گرامی مرتبت آقای سروش سپهری، زبان شناس و شاعر برجسته زبان فارسی، هستم که زحمت کشیده این نوشته بنده بی‌بضاعت را خواندند و اشتباهاتی که در متن این کتاب و پیشگفتار آن راه یافته بود، برطرف کردند. همچنین یک دنیا ممنون و متشکر آقای کریم اصفهانیان هستم که بر بنده حق استادی دارند و همیشه مشوق این جانب بوده‌اند.

احقرالعباد

یونس جعفری

سه نثر . مهری

شماره ثبت چهارصد و سیزده طبق بخش سیزده سند بیست و پنج
عموماً به سخنوران امصار و بلاد و خصوصاً قدردانان قلمرو حیدرآباد

اشتہار

کہ باد بہار بہ اهتزاز درآمد و گل بہ باغ در شکفت بلبل بہ ترانہ
دلبرد و چمنزار آرزو نوی برگرفت یعنی صیت قدردانی

مخلص نصیر دشمن فکن

بندگان عالی سیّد محبوب علی پادشاہ

نظام حیدرآباد

و ہم ارکان دولت و هواخواہان صولتش افاضت مآب
امیر کبیر نواب شمس الامرا بہادر

و^۱ مستطاب سر^۲ سالار جنگ نواب مختار الملک بہادر در افواہ عالم فتاد
و جوہر سخن کہ از دیر بہ کان طبع^۳ محتاج جلا بود آرزومند
حلقہ کوشش برآمدہ در اعجاز ہر روی اندیشہ گشاد

کہ کتاب لاجواب سه نثر زمهری

بہ رنگ نثر ملّا نورالدین ظہوری نقش نمود بربست و از نہانخانہ طبع حافظ منشی
محمد جعفر زمهری رئیس باوقار متولی خیرآباد و ضلع سیتاپور متعلقہ ممالک اودہ

۱. صفحہ ۳.

۲. سر (Sir) لقب اصلی کہ جلو نام شخصی می آورند.

۳. در متن «محتاج» قید گردیدہ است.

لکهنو به جلوه آمده شاهدانه بر کرسی طبع نشست و بس که کتابه پیش طاق ایوان سخن‌گستری و شمسه قبه کاخ معنی‌پروری بود به درگاه ممدوحین دام اقبالهم مقبول گشت و به مراد درج بهی^۱ رجستر^۲ سرکار از صاحب مدیر بهادر تا علیا ملاحظه نواب^۳؛ نواب^۴؛ نواب گورنر جنرل^۵ بهادر فرمانفرمای کشور هند بگذشت.

در سنه ۱۲۹۱ هجری که در مطبع لمع رخشان خیرآباد حلیه طبع پوشید. هرچند به اصلاح سنگ و تصحیح الفاظ دلخواسته نبود مگر از نزاکت مضمون و استعارات دلکش ناقدانش بنچه قیمت ارزان گفتند و چون کاغذ زر به غنیمت بردند از آنجا که به کثرت خریداران انصاف‌پسند یکی از هزاران باقی نماند و آوازه فسون‌پردازیش نهال شوق در چمن دل‌ها نشاند حسب فرمایش مصنف والامرتبت پیکرش مکرر بهر هفت مطبع عزیزی سید و رأی زرین محمد عبدالعزیز صاحب^۶ مالک مطبع عزیزی به طبع پسندیده مقتضی گردید. بحمدالله چنانکه دل می‌خواست با جمله اهتمام تصحیح الفاظ و پیرایش و اصلاح سنگ و سواد خط^۷ از قالب طبع برآمده هدیه انظار ارباب قدردان می‌گردد و به باز سیمین چهره زر بازار خریداران جوهرشناس مفت می‌رود. از مهمتمان مطابق دور و نزدیک هرکسی که به موجب سکشن هیژده ایکت بست و پنج دیده به نمبر رجستر نازک نخواهد فرمود همانا در آز سود گله‌مندان زیان خواهد بود. فاعلموا عملوا.

۱. بهی (Bahi): واژه هندی است به معنی دفتر کل و یا کتاب روزنامه‌چ.

۲. اصطلاح زبان انگلیسی است به معنی دفتر ثبت.

۳. صفحه ۴.

۴. اصطلاح زبان انگلیسی به معنی استاندارد.

۵. در اینجا این واژه به معنی آقا به کار رفته است یعنی آقای محمد عبدالعزیز.

۶. حاشیه صفحه ۴.

نثراوّل

بسم الله الرحمن الرحيم

ژنده بافان چمن امکان که به گوناگون شمایم خرد بهره یافته به زمزمه حمد بهار و
 وجوبی دلربایند که آتش رنگ جمال از چهره لاله و گل افروخته و شب آهنگان گلکده
 مقال که به هم بزمی پری زادن وحشت رو از جمعیت تافته به آهنگ ثنای نغمه آفرینی
 خشنوایند که دلها به نیران حسن و خوبی سوخته پادیه شوقش از دست بر در رهنان
 در امان و [صفحه ۳] زنده دلان عرصه گاه لقایش از آسیب فنا بر کران رنگین عذاران باغ و
 بستان مست ذوق رنگ و بوی وی دویده و ران با تاج و نگین خاک ره آرزوی وی:

حسن افروخت در آتش گل	نه دل واسوخت سر تا پای بلبل
به خوبان داد تیغ و سر بریدن	به ما خون خوردن و در خون تپیدن
به چشمشان عطا کرده نگاهی	گاهی جان برد و ایمان برد گاهی
گلی را مست ذوق رنگ و بو کرد	سری را فرش راه آرزو کرد
لبی گویند به درس ناله فرمود	دلی جویای لب تبخاله فرمود
به کاف و نون طاسم عالم آراست	قدی با چشم ^۱ درونی از غم آراست
سخن را قدرت اعجاز بخشید	به چشم سروران اعزاز بخشید

خاکی نهادان ضلالت دوده

[صفحه ۴] که به نور ایمان مبین چراغ خاطر بر کرده به فراوان نعت امی لقبی ترزبانند که
 هیچ نخوانده و به مدینه العلم واضح العرب علم افراخته و عارجان معارج رسالت که
 درخشان لآلی خلّت و کلام از درگاه حق به دست آرده به هزاران درود و صلوة بدنی
 برقعی خوش بیانند که چشمی برهم زده هفت افلاک به تفرّج درنواخته، والا گهرهای
 صلب پاکش از عرشیان به مرتبه ها گزین و برگزیده های صحبت گزینش بر جبروتیان

۱. در اصل متن «چشم» قید گردیده است.

مقدم‌نشین، رفعت و شکوهش^۱ از ایوان مراتب انبیا رفیع و به محشر عنایت عامش گناهان ما را خجسته شفیع:

رسول هاشمی فخر جهانی	به باغ اصطفای سرو چمانی
نخوانده حرف و ز اعجاز رسالت	ز بُن برکنده ایوان جهالت
نگیرد ^۲ جز به قرآن نقش سورت	دل پاکش هیولی علم سورت
حبیب کبریا اقصی مقامی	رفیع المرتبت گردون خرامی
به خیل انبیا نیکو سرآمد	شفیع عاصیان یعنی محمّد
محمّد رونق باغ فتوت	محمّد عظمت هرش نبوت
درود از ما به بزم باوقار	بر اولاد و هم اصحاب کبار

اما بعد نازش خامه دو زبان به ترقیم رقایم محامد کواکب حشمی ماه‌لقا کیوان هممی خورشیدلوا، باذلی حاتم‌سنا، عاقلی آصف‌ادا، خلیلی خلّت‌انبار، جلیلی جلالت‌دمساز، فیض‌بخشی ابراهیم‌نوال، فریادرسی نوشیروان‌جلال، عالی‌همتی قیصرتوان، معانی منقّبی فغفورمکان، ملک خصالی‌قدر، آیین خجسته‌مقالی، فلک‌تمکین دارا صولتی آفتاب علم [صفحه ۶] فریدون شوکتی برجیس‌شیم به جبین مهری به رخ رشک ماه بندگان عالی سید محبوب علی پادشاه دام صولته و زاد ملکه و دولته:

جوان عقل و جوان سال و جوان بخت	فلک‌رخش و فلک‌قدر و فلک‌تخت
شه همّت مه برج بسالت	ضیای مردم چشم ایالت
خلیل کعبه دل قبله جان	به کافر دشمن است و یار ایمان
سختی او بهر مصر و بهر کو	جریح آرزو را نوش دارو
ز بزمش منفعل بزم سلاطین	به رزمش شر مه تیغ و گرز رویین
اگر بزم است شاد از ساغر او	و گر رزم است خون از خنجر او
خدیوی کینه‌دشمن عدل‌پیشه	گدازد کینه در صحرا و بیشه
به ^۳ عهد عدل او چون کفر از شرع	گریزد صرع ز آب و آب از صرع
تیغ معدلت آن عادل و راد	سر و گردن برید از جسم بیداد

۱. در متن به گاف [کاف فارسی] به صورت «شگوهش» قید گریده.

۲. آغاز صفحه ۵.

۳. آغاز صفحه ۷.

کند در عدلش از نوشیروان یاد به رسم مرثیه پوشیده بیداد
 تمنّا زنده از دل‌داری او ستمها خفته از بیداری او
 به رزم از خنجر و گرز گران سر کند دل خون دو سر را سینه مغفر
 به تیغ تیز و تیر و گرز تنها بغلطاند به خون و خاک تنها
 سمند او چو در جمگاه تازد دل و جان عدو پامال سازد
 رکاب‌آسا برآید مه به هر ماه به پاپوش شود تا نور خرگاه
 هم از تار شعاع نور مطلوب جنابش را کند خورشید جاروب
 علم گردد به جنگه چون سنانش اجل تازد بر اعدا خطبه خوانش
 دلی کز کس نیاز زده دریدست شجاعت را تو گویی آفریدست
 به^۱ مهرش مهر مادر جور و بیداد پدر با لطف عامش رفته از یاد
 خدای شفقت و بنده‌نوازی به خیل مهرورزان سرفرازی
 ایالت زرخیزد دودمانش شکوه و شأن بلا گردان شانش
 عیان نور کیاست از جبینش که گیتی روشن از رأی زرینش
 اگر خنجر کشد از نوک خامه به خون جوهر زند بر عرض نامه
 قمر کاهیده در شوق رکابش یکی از مستنیران آفتابش
 ز حسن خلقش ار کس یاد آرد ز دل یاد وطن بر یخ نگارد
 علو مرتبت نور چراغش جلالت غنچه خندان زباغش
 بود گل نفحه‌ای از حسن خویش به دیده نور ده دیدار رویش
 همین بالد چو نخل سرو بالا به درگاهش تمنّا بر تمنّا
 دهد گنج از کف دریا نوالی نخواهد از لبی رنج سوّالی

زهی^۲ سیّد پادشاه نشان که سیادت و پادشاهی کله گوشه ازو بر آسمان می‌شکنند و
 حبّذا محبوب علی شجاعت که حسن و شجاعت مدّعی درازی عمرش زبان آرزو
 می‌کنند. کیوان به مقابله همّت بلندش پست و سپاه خون آشامش به آشامیدن خون اعدا
 از باده تهوّر مست. از عدلش گرگ به شبانی رمه هم‌سوگند و نوالش و کم آرزوی مداح
 آرزومند کفش رشک نیسان توان نوشت که گهرباریش را زمانی است معهود و به وفای

۱. آغاز صفحه ۸

۲. آغاز صفحه ۹.

وعده‌اش انتظار چه توان کشید که بذلش نیست موعود. هزار صف رستم یک مبارز لشکرش برهم زند و صد هزار لشکر از وفور معدلش پای موری نرنجاند [صفحه ۱۰] پیش از اینکه رستم در معارک عجم سر برآورد و منت‌بختش که همچو سرکوبش نبود و سهراب که شاکی دشنه پدر از جهان رفت ناستواری رشته عمرش که در لشکر ظفرپیکر ممدوحم نیاسود. لشکرش از شماره کواکب بیشتر و در معارک هریک از آن به گسستن جان‌ها پیشتر آینه رویش را حسن تصویر است و جبهه روشنش چشمه دریای تنویر. نواختگانش به اجله جلیل و پرداختگانش به سروران نبیل. به تقریر فصاحتش لسان الکن. از ژولیدگی در طلاق و به تحریر عدالتش زبان قلم از فرسودگی در صیانت. شحنة متروود تا کرا یابد و به زر بنوازد و صیت عطایش سامعه‌نواز تا هرکه نیابد به درگاهش تازد. خطبه خوان جرأتش به زمین زبان تیغ [صفحه ۱۱] و زینهار از تیغش بر آسمان. میغ شکوهش بر آسمان سنگین از کوه و کوه از بار حلمش ستوده. خامه در نازش که قدرش به تحریر است و ناطقه در بالش به تقریر گوهر عظمت بهای نگرفت تا نگاهش ندید و جنس ایالت عالی نشد تا ممدوح منش نخرید صف دریدن جز پیاده لشکرش که داند و دژ گشودن جز سوار رساله‌اش که تواند. دژی که از صفها نتواند گشود پیادگانش یکسره درشکنند و صفی که به لشکرها از جا نرود سوارانش آسان برهم زنند.

شجاعت باغی است که نهال وجودش از چمنش دمیده و ایالت چمنی که گل نمودش زنهالش خندیده. پارینه پیکار رویین‌تن به پیکارش بیکار و کک‌دلان صف‌شکن به جنگاهش در زینهار قبضه شمشیر [صفحه ۱۲] به دستش مرهون و دستش به قبضه شمشیر مفتون. خاک آستانش سرمه دیده ماه و مهر. از محاق به بلا گردانیش در پناه اشکرش آراسته به فتح و فیروزی و پرچم علمش منقش به نگار بهروزی. حدیث جود حاتم اگر گوش نواخت کرمش دل از آز پرداخت او را به دیدن چه نظیر و ماه را به آفتاب چه تنویر. بخت اوست که پیش ازین بگذشت^۱ و نامی بگذاشت^۲ و داغ رشک

۱. در متن «بگزشت» قید گردیده است.

۲. در متن «بگزاشت» آمده است.

نبرد و علم سخا به دنیا افراشت. افسانه‌ای که از دست شنیده پندار و نوالی که ازین است نادیده میانگار. نمک را به زمان تنبیه است که زخمی نخراند و به شکر تعلیم که اندمال جراحت. صیتش به گل‌های خزان زده بهار و به دل‌های ستم رنجور مفرحی شفا در کنار. جلالت را به ذاتش صولتی و نبالت را [صفحه ۱۳] بر جنابش دولتی چشم‌بد دور به طلعت جهان آرا جهانیش ضرب‌المثل کنند و به رعنائیش برنایان ضرب‌المثل سوگند خورند. ظلم به عهدش در کاهش و عیش به مهدش در بالش. گردن‌فرازان رستم جگر بسته کمندش و والاقدردان سهراب‌بازو غاشیه‌بردار سمندش:

مبارک پادشاه ملک فرهنگ	که می‌نازد به ذاتش فر و افرنگ
هر آن کو بر جنابش جبهه ساید	پی پابوس او اقبال آید
سراپا جود و فیاض جهان است	کمال هر هنر را قدردان است
به عهدش مکرمت را روز بازار	هنرمندان ز نقد آز نادار
به ظلّ رأفتش آباد عالم	ز بند رنج و غم آزاد عالم
رعایا از رفاه خاطر او	به جان و دل ثنا خوانش دعا گو
تمّایم ^۱ همین از امتنائش	که گردم از نمکخواران خوانش

اگر به احیای رسوم دارایی همّت گمارد چه دور از قیاس که آب و گل اوست و به آرایش رزم و پیرایش بزم چه تعجّب انغماس که تقاضای شاهانه دل او. عجب آن است درین عمر نو که لخت جگر فیض است قدردان سخن داند که نقشش بر صفحه ذهن کشیدن تواند و جوهرشناسد که از عرضش منفعل نماید. هنروران را به صیت قدردانیش نوید تا از دور و نزدیک برتازند و دلخواسته داد از دربار دُر بارش خواهند بشناختن قدر جوهر و ذره از فیض مهر انور سخن بر خویش نازد که ممدوحش را نظری است رقیق و سخنور بخت خود را مبارک می‌گوید که دست جوهر [صفحه ۱۵] شناسش به مکرمت رفیق. غنچه‌های آمال سخن‌سنان به بهار قدردانیش گل و زبان‌ها به دعای ازدیاد عمر و جاش در زمزمه بلبل به مدحش گلی از گلزار سخن و صلات گران ثمن از دربارش چمن چمن کوکب سخن نور نیابد مگر به نگاه نقّادش و زنگ از

۱. آغاز صفحه ۱۴.

آینه زبخت سخنور نزداید لیکن مصقله کف جوادش. ابراهیم عادل در صله سه نثر، ظهوری را به ماه‌ای که برنواخت بندگان را شیوه‌ای است روزانه و محمود در صله «شاهنامه» به دانه طوس وعده کرد آن مایه بخشیدن مقربانش را سحیه‌ای است از ستایش بیگانه. سخن کوتاه و مدحش دراز و آرزو بسته و دستش افراز:

صفا پروانه رخسار شمعش	نزاکت بسته فتراک طبعش
به ^۱ فکر صائبش نازد معانی	ضیا از وی به چشم نکته‌دانی
رخش رنگین گل باغ صفوت	قدش سرو گلستان فتوت
گل فرزانی جوشد ز باغش	کیاست گلشن آرای دماغش
ذکاوت را ز دهندش رنگ بر رو	متانت را ز طبعش آب در جو
چراغ طاق الفت هست رویش	سعادت می کند نازش به خویش
رسا فکرش، ذکی ذهنش، متین طبع	به هر سه رنگ در بزم سخن شمع
به حسن آراسته با طبع وقاد	به فیض طبع نی محتاج استاد
ز فیض عام و فرط قدر دانی	دهد مارا نوید کامرانی
به درگاهش پی مطلب که رفته	که فکر دست دادش در گرفته
ز بذل عام و اکرام فراوان	تمنا بر درش بر خویش نازان

آنچه از قحط قدردانان والاهمت جوهر هنر از بها فتاده بود [صفحه ۱۷] نقد تمیزش^۲ بر او دو صد بها فروزد. دوحه هنر را از التفاتش بارها و به هنروان صله گلی گلزارها به ذرات هنر نظرش خورشیدوش و عروس آرزوی هنروان را ماشطه امعانش به چهره غازه کش انصافش مایه آب و گل و نوازش هنروانش مرکوز دل ارجمندان روزگار را به درگاهش رتبه از آن پست که ذره را از مهر نورآگین و ثنا گسترانش را پایه از آن بلند که آسمان را از زمین دریا فیاض از این که تشنه را زبان تر می‌نماید و این برتر از آن که جنبش از لب سائل نخواهد در کسب هنر کرا شام گردیده که از افق نوالش روی سحر ندیده. به مشقت استکمال بسان ماه که کاهید که به مهر فیضش دوچندان بنالید. تبسم هنر از غنچه دل در زیر لب پنهان و عشق تمیزش به زمزمه

۱. آغاز صفحه ۱۶.

۲. در متن «تمیز برو» قید گردیده است.

[صفحه ۱۸] بلبل عیان دریا از جنبش باد به مدحش آبخیز و دود از جلوۀ آتش به وصفش مرغوله‌انگیز. غنچه هنری که به نسیم التفاتش نشکفته نافه در جیب نکرده و گلی که به بهار قبول طبعش نخندیده رنگ به دامن نیاورده. بهای جوهر منحصر به نقد ذهن نقّادش و برگزیدگی هنر موقوف به پذیرایی طبع وقادش قطره به تفصیلش دریای کران ناپدید و از اجمالش به یک ذره هزار خورشید. آوازه قدردانش آویزه گوشها و به دفع تلخ‌کامی سخنوران شکر شکر از بارگاشش نوشها:

لبش سیراب ز آب لطف گفتار	دلش لطف سخن از جان خریدار
به راه نیکویی افشورده پایی	بدی دشمن سعادت آشنایی
وفا جوش می پر جوش الفت	کشش پرورده آغوش الفت
سعادت را به خویش افتخاری	فراست را ز ذاتش اعتباری
ز ^۱ رویش نور در چشم و نگاهست	ز خویش خوش نسیم صبحگاهست
به بزمش بزم جمشیدی فراموش	به رزمش شمع عقل و هوش خاموش
ظفر نازان به استقبال تیغش	به طوفان دشمن از مدار میغش
جبین روشنش مهر جهان‌تاب	ز دیدارش چو مه مردم ضیا یاب
به وقت مکرمات بر بهاری	به گاه جنگ و هیجا قهریاری
ز خطّش دیده بینایی هم آغوش	کلامش را شنیدن حلقه در گوش
فرستاد از نوال عام هر جا	به قمع یاس فدج مدّعا را

نغمه به آهنگ ملّا نورالدین ظهوری است

کوتاه‌اندیشان کم‌خرد مقابل ندانند و به روز تافته بلاغم که بر رقم دو صدساله غمزه کردن نشانند او به سخن مهر است و من ذره و طبع وقادش دریا و فکرتم قطره. مرا با او چه نظیر و گنجشک را به دستان عندلیب چه صغیر [صفحه ۲۰] به مدح ابراهیم عادل شاهد نثر به رنگی آراسته که از غمزه و عشوه دلربا است و به رخسار عروس نظم غازه به حسنی کشیده که باد او و ناز در بزم سخنوران جانفزا. نثرش مغربی است که از نکات دلچسب صد ماه درخشان درو حجله می‌آراید و نظمش مشرقی که هزار

خورشید نزاکت ازو جلوه می‌فرماید.

دروود به روح پاکش که نزاکت از دریای طبعش جوشی بود و حلاوت از لب نوشینش نوشی گل. کلامش صد رنگ لطف به سامعه می‌بخشد و برق فکرش به هزاران جلوه رسای می‌درخشد. شاهد خیالش را ختن مشک شوخی در گیسو و طبع نازکش را خلخ خلخ دلبران برجسته مضمون در پهلوی. به آهنگ سخنش حجله حجله دوشیزگان مضامین بوسه از پای فکرش می‌چیدند و به اندیشه نکته نکته عروسان نکات حجله [صفحه ۲۱] به طبعش می‌گزیدند. در انجمنی که حکایت شیرین زبانش زبان شیرین می‌کند، سامعه به شوق فرهاد کوه می‌کند و هر کجا شاهد کلامش از جادو و سمه بر ابرو می‌کشد. دل پری نخجیر بیقراری می‌کشد. به عارض فصاحت زبانش گلگونه و بلاغت از بدائع کلامش نمونه خاتم خیالش را از رسایی از رنگ ارزنگ نقش و رنگین و به زلف شاهد فکرش از مضامین رنگین گل گل شمیمه در چین. دائرة نزاکت را طبعش مرکز و بساتگین ذهنش از ذکا دخت زر پریان جادو را بیانش شیشه و فکرش در معادن تازه مضامین تیشه. به بزمی که غزلش سامعه نواز در دل مجنون عشوه لیلی کار نکند و به جایی که زبان از سخنش شیرین شود، جگر فرهاد تیر نگاه شیرین را هدف نگردد. سبکروچی نسیم فصاحتش گران نگذرد، آلا بر دل نکته‌چین و دقیقه‌ای [صفحه ۲۲] بلاغتش جلوه نفرماید مگر در دیده باریک‌بین. سخن از نیسان کلکش درّ یتیم و از نکته‌زایی‌اش^۱ مژده‌زادان به طبع عقیم غزالان برجسته مضامین از مرغزار طبعش دور نمی‌خرامیدند تا دوش خیال به کمند رسایی رنجه نگردد و طائران استعارات موزون جز به نهال دلش آشیانه نمی‌پرداختند تا شاهین اندیشه را حاجت به بال پرواز نیفتد آهوان از شاهد عقل صواب گیسوش شمیم به نافه می‌دزدیدند که گرد خطا بر دامن خطا نه‌نشیند و دلبران شوخی از مضمون کلامش استعاره می‌کردند که صبر در دل شیفته قرار نگزیند نازکش خیال و جادوش مقال:

همای دلربا مضمون به دامش نزاکت صید شاهین کلامش
سخن سازد ساقی‌نامه چون مست درافتد ساقیان را ساغر از دست

۱. در متن «زائیش» قید گردیده است.

خیال او ز صهبای سخن مست	علو سدره پیشش چون گیا پست
به ^۱ مصر خاطرش یوسف کمالش	ز حسن آباد کنعان خیالش
ز خون دب طلسم تازه بسته	کتاب سحر را شیرازه بسته
فزود است آنچنان قدر سخن را	که رشک آمد برو چرخ کهن را
به بزم شاعری نازک خیال است	کلامش در جهان سحر حلال است
خیال او کمند کاخ مضمون	به لیلای کلامش حسن مجنون
ز شاخ فکرش معنی کند گل	سر کلکش بود منقار بلبل
برآورده ز چاه سینه بیرون	یگانه یوسف برجسته مضمون
ازو آباد ملک نکته دانی	چو نیسانش زبان در دُرفشانی
نه مضمون بل دل بشکسته بندد	ز برگ سخت دل گلدسته بندد
فضای چرخ میدان مقالش	همای قدس جبریلش خیالش
خیال نازک و شوخ ز اعجاز	به احیای مضامین می کند ناز
کلامش ^۲ تازه چون بال فرشته	مجرّب داروی جان برشته

با این همه به اندیشه صادق میدان اندیشه اش وسعت محاسن محامدش تنگ و شبیدیز قلمش به طی عرصه تحریرش لنگ. چه باشم که شماره کواکب به سبحه انگشت کنم و موجه دریا به متها برشمارم مگر از برآمدن مسوده نثر دوم که طرحش از نام گلدسته محامد در سال رایت افراختن لخت جگر فیض به اقصای کشور داد شده بود و به گرد هنگام اکثر ارباب درخورد را ممنون مطالعه ساخته هنوز گره از روی مداح مستمند نگشود فراز پایه سخن آرزو کردم و از مزد سخن تمنا به کامرانی آوردم تا همچو ظهوری به یمن ثناءوالایش در بزم سخنوران ناشناخته نمانم و به جزای خون پالای شبی روزگار عمر در سایه دولتش نتاسان گذرانم^۳. از اینجا است که به نام نامیش آب سخن افزودم که خاک از توده کلان توان برداشت و اندیشه به اسامی رؤساء دیگر رسا ننمودم که علم دریوزگی به درها نشاید افراشت. [صفحه ۲۵]

۱. آغاز صفحه ۲۳.

۲. آغاز صفحه ۲۴.

۳. در متن «گزرانم» قید شده است.

خهی فرویز آستین خلافت پرویز وساده افاضت دیده مردم ابهت و کامرانی، مردم دیده عظمت و مهربانی، خورشید سپهر مرتبت، جمشید فرساده معدلت، رفعت گرای اوج نامداری، انداز جانفزای موج جگرداری، نوربهار کامگاری، نورنهار بختیاری، تابان اختر برج دارایی، لمعان گوهر درج فرمانفرمایی، نتیجه دوحه ارجمندی، نهال حدیقه هوشمندی، ریحان بوستان رعنائی، رنگ و بوی گلزار مشکل گشایی، افسر عشرتبان بزم افادت، سر سبد نورسان گلشن سعادت، زیبا نگین خواتم اجلال نوین نو آیین کشور جاه و جلال که اندیشه کوتاه فطرتان انجمن سخن به یمن اوصاف گزیده و اعطاف پسندیده او عالی و بلند و جمهور امام آرزو پرور را [صفحه ۲۶] ریزه خوانی محمّدت والایش استیعاب سرمایه تسلیه و کامرانی وافی و بسد گردون انتسابی که در زمان فرخی توأمانش هنروران کس شناس به صیت قدردانیش از گوشه خمبول و گنج ادبار برآمده ضرب المثل باد و امصار و عنادل تمنا نشیمن از ریاض دلها برداشته خسته و خراب دستان طراز شکایت ناپرسانی روزگار شماره اوصافش از خجسته سالزادش و در نثر ثانی شرح صدق و سدادش.

قطعه

جلوریز رکاب آسمان تا روز و شب باشد عروس مه بود تا جلوه خیز از نوشته خاور
فروشد زخم شمشیرش اجل اندر دل دشمن رساند صیت اقبالش زمان تا بست و یک پیکر

تمام شد

به یمن سخن آفرین مبدع و معانی رنگین عم جلاله

نثر دوم

عزیز . ی شیخ عبد . رونق . هبافت

بسم الله الرحمن الرحيم

شکفتن غنچه طبع به نسیم حمد گلشن آرای است که نرگس از چشم محبوب به باغ جمال دمانیده و دمیدن گل سخن به بهار نعمت رسولی که رسالت بخشایش خجسته ممدوح مرا در هفت کشور به نه صفت همایون نامور گردانیده:

اول: معرفت

که با وصف تعلق امور دل صفوت منزلش به یاد حق متعلق و جنود کثرت از طلیعه وحدتش متفرق. نوری که از بالا به زمین سایه افکنده ضمیر [صفحه ۲۹] خورشید نظیرش به مهبطش شایسته و سرّی که مدرکه اصفیا به ادراک آن جاده تصور پیموده سینّه فیض گنجینه اش به مکمنش بایسته. آتش طغیان افسرده آب ایمانش و خاک شک از دامن افشاندۀ باد ایقانش. خاک کویش چشم دوز احولان ضلالت انباز. غبار آستانش سرمه دیده موحدان با اعزاز. زبانش به کام نگردد تا به درگاه ایزد کلامش پذیرا نیاید و کلامش سامعه ننوازد تا اثر به اضافتش از قوه به فعل رخ ننماید. شاهد ارادتش به کرسی رسوخ نشسته و صیت تعلیم وحدانیتش رونق هنگامه روی شکسته. هرکه سر به پایش انداخته دل از ظلمت عصیان پرداخته و هرکه خود را به فتراک ارشادش بسته از کمند اماره و شیطان فرا رسته مستاصل امکنه خودی و خویشتن پنداری طرح انداز بنیان تویی و حق شماری [صفحه ۳۰] خودی به انکارش نهان و تویی به اقرارش عیان. دم سحر از خورشید فیوضش صادق و دوحه حدیقه رضوان به آب وضویش باسق. نیر اعظم به استنازه جبینش منت پذیر تنویر ماه گذاشته و گل خندان به استعاره رنگ عذارش شور شغف از دل بلبل برداشته. نسیم صبح قال عطرافشان مشامش و نورس حال کارساز زبان و کامش قصر خودپرستی از وجود با جودش مانند طاق

کسری منهدم و برابر و علم بیخودی به خود فراموشیش از ایوان کیوان فراز. لازال
فیض و مدّ اجلّاله^۱.

نخلبند ریاض دین مبین	تازه فرمای بوستان یقین
صیت دینش نسیم صبح یقین	ز نسیمش شکفته روضه دین
شمع روش به محفل ایقان	صرصر و آستین به شمع گمان
عتبه اش ^۲ سجده گاه سجده فروز	وصف او کفر کاه کافر سوز
همه ویران از دست خانه رشک	حرف تکفیر شد ز دل ها حک
وحدتش آبیار باغ تویی	چو خزان برگریز نخل دویی
ز یکیش زبون طراز دویی	ز یقینش نکو نگار تویی
بزم ایقان ازو ضیا همدوش	شمع بزم گمان ازو خاموش
خاطرش صدر شاهد وحدت	ابر هایل به آتش کثرت
داوری کفر دشمن و دین یار	به دویی و تویی خزان و بهار
احولان را ز مردم دیده	روشنی وحدتش به در چیده

دوم: سعادت

که شمع و گل ملت و شریعت به تنویر و تسنیم ارادت صادق و عقیدت واثق منور و خندان است و خواطر مستسعدان به نور جمالش [صفحه ۳۲] بسان پروانه و بلبل فدا و نغمه خوان نهال شرع به زیر سایه همایونش نامی و نگار ورع به حلیه افتایش در نیکو فرجامی. بنان اجتهاد مزین به خامه اعتقادش و خامه اعتقاد صریرانگیز جبینش. بنان اجتهادش دریای افتا به نسیم استعدادش موج خیز و صحرای تعصب به باد افتایش برگریز. مجموعه دین به شیرازه حراستش مجلد و اساس یقین به ارکان اذعانش مشید. بدر بلند در فلک ارتضا مهر درخشان سپهر اجتبا. غلط کردم، ارتضا به ذاتش مرتضی و اجتبا به وجودش مجتبی. ارباب ضلالت به امضای حدّ شریعتش خانه بدوش و کفره و فجره به غلغله اسلامش با مقیمان آتشکده جحیم هم آغوش. صندل تلقینش ردّ کفر از

۱. همیشه باد فیض او و دراز باد بزرگی او.

۲. آغاز صفحه ۳۱.

پیشانی برهمنان برده و شحنه هدایتش پا به جاده تحریق کاشانه جهالت فشرده. مجهولان خسرالعاقبت [صفحه ۳۳] ضربت تبرایش بی‌نشان و ریاض آمال بی‌نشان و ریاض آمال مسترشدان به آبیاری تولایش. ریان کشت کاران بدعت را جنس سزایش حاصل و سر برگرفتگان مشرک را به پابندی شریعتش بیم فصل روان از بدن. در دل مطراً ساز چمنستان ملت مبین چمن بند حدایق شرع متین: عُمُ رُشْدُهُ وَ تَعَالَى مَجْدُهُ^۱

گر کنم از سعادتش ترقیم	خامه برخیزدم پی تعظیم
ارجمندان به زیر سایه او	خود پسندان مرید پایه او
صیت خوش بختیش برون رفته	اثر بد ز طالع خفته
رونق بزم ارجمندی‌ها	مانع رسم خود پسندی‌ها
ز بیان سعادتش به جهان	به هوا افکند کلاه بیان
چه کند کس زبان طعنه دراز	بر درش چرخ و بختها دمساز
مشتری ^۲ را ز طالعش امید	در سعادت ز طلعتش خورشید
هرکسی را به لطف بنوازد	بدی بختش آبرو بازد
به زبون ارجمندیش دشمن	مرزها ز ارجمندیش گلشن
حبذا ارجمند خوش کردار	بخت خفته به عتبه‌اش بیدار
به «ادب» لفظ «بد» ^۳ نگون آویخت	ز الف تیغ بر سرش آهیخت

سوّم: اخلاق

که وحشیان غزاله مزاج به صیت استیناسش تارک رم و وحشت و منافقان وفا دشمن به گلزار استیلاش نخلبند حدایق الفت شمع شب افروز بزم موافقت و دلجویی. نوین اریکه آرای محافل موالات و خوشخویی شمیم ریاحین حلم و حیا. نسیم نزهت فزای بستان صدق و صفا فهرست جرائد نیکو اشفاق عنوان فهرست [صفحه ۳۵] حسن اخلاق بندگان پرور، خجسته اطوار، رفقا نواز، ساعات آثار، فلاطون مصلحت‌آموز سداد،

۱. عام باد رهنمایی او و برتر باد بزرگی او.

۲. آغاز صفحه ۳۴.

۳. جرف بد را برگرداند دب می‌شود [دب معنی خرس است] یعنی ممدوح به حسن سعادت بد را ادب کرد و بدکاران به شیوه ادب گراییدند.

اسکندرِ دارا کُش بغض و عناد بسته کمر خانه‌بربادی کیش طالح سرگرم استیفای کردار
 صالح، صیت دادش برهمزن بنیهٔ حقد و نفاق، طنطنهٔ تشّت ذوایش محرّک عروق
 اشتیاق، سحاب الطافش تازه فرمای ریاض خواطر نسیم اعطافش تبسم آموز از اهیر^۱،
 مآثر کوه به سنگینی حلمش کاهی و قدر و مرتبت به مهر جلالش ماهی. ذوالقرنین که
 پیش از وجود با وجود به علیّین تاخته فلاتون به استصواب و استصلاحش [کذا]
 سرافراخته تدبیر ضیائش غازه پیرای چهرهٔ تقدیر و نیر جهانتاب از رأی منیرش مستنیر
 نور قلوب العالمین بنور اخلاقه و عطر مشام الجمّاهیر بشمیم اشفاقه:

روز بازار مهر و افتها	اعتضاد جهان در افتها
داده ^۲ از فرط اتحاد و وفاق	تاج از حسن بر سر اخلاق
صیت خلّش چو گل مشام آرا	وحشت از خاطر غزاله رُبا
نفحه از خلّ او به غنچه رسید	تا پسند مشام‌ها گردید
فیض خلّش عمیم و بنده‌نواز	به جمّاهیر اکرم و ممتاز
هرکه آید به پیش او محتاز	به تواضع نمایدش اعزاز
آسمان خلّ و او مه تابان	مهر ماه است و او خور رخشان
رسم رأفت کزو پدید آمد	بدر مدّعا کلید آمد
ز الفتش باد و خاک و آتش و آب	هم موافق چو زمرهٔ احباب
به صلاّی وفاق او اضداد	شادمان یکدگر به حکم و داد
آید از فیض خلّ او بیرون	به زبان بوسی قلم مضمون

چهارم: حسن ریعان

[صفحه ۳۷] حسنی که یوسف‌عذاران یگانهٔ روزگار زلیخاوار در پرستاریش کله به هوا
 افکنند، از ایزدش رسیده و جمالی که شهنسواران عرصهٔ رعنائی به پیادگی سیرگاهش
 دل بازند و جان نوازند نصیبش گردیده. خوبرویان ابروان مقوّسش را قبله‌گاه خود دانند

۱. اهیر: ظاهراً تفریس واژهٔ هندی «هیرا» است یا حالت مقلوب همین واژهٔ هندی که معادل آن در
 فارسی الماس است.
 ۲. آغاز صفحهٔ ۳۶.

و خاک پایش از غایت افتخار بر سر گذارند.^۱

سبحان الله! برنایی که جوانان ضرب‌المثل به غاشیه‌برداری یکرانش مفتخر به رعنائی و رعنائی که گلرخان دیده امصار به چشم التفاتش مؤتمن نقود برنایی عارضش به طلعت جهان‌آرا روکش یوسف زرین رسن و چشمان آهوشکار به خدنگ نگه اجل در خون‌فکن اهل دل. بیدلانی که به تولایش دل بر لب دوانند و عرش روان ارباب شوقی که دیده به تماشایش گشایند. قامت زیبایش سرو دلجویی [صفحه ۳۸] گلشن جمال و خرام دلنوازش پایمال تارک اندوه و ملال و ماه از جبین نورآگینش داغ داغ و دل‌ها از چهره دلفروزش باغ باغ ضاعف جمال^۲ و عظم کمال^۳

حسن رخسار او رقم چو زخم	آب بر روی شمع و گل شکنم
آب و تباب رخ جوانیه‌ها	روز بازار کامرانیه‌ها
لاله بوسستان برنایی	سرو دلجوی باغ رعنائی
از جمال رخسار شه خاور	نوربخش کواکب دیگر
گر ببیند به عارض بلبل	نفکند باز سایه بر رخ گل
چو نگه برفتد به صحرائش	آهو آید پی تماشایش
به جهان در حمال برنایی	شده ضرب‌المثل به یکتایی
حسن یوسف گلی ز گلزارش	صد زلیخا نثار رخسارش
به ^۲ حدیث جمال او به جهان	کس نیاید به چشم و دیده جوان
صیت زورش چو اوفتد به کنام	روبه آسا شود هزبر بنام
بازو او به زور و نیروها	خاطر آسا شکسته بازوها

پنجم: عموم مکرمات

که گدایان دریوزه‌گر به زیرپاشی غیرمحشورش زکاة‌گزار و آب در جگر نداشتگان بی‌برگ و نوا به اکرام بی‌شمارش مسجود اغنیای روزگار کرم را در دربار عامش شماری نیست تا به نظیرش چه پردازد و وعده را در بزم انعامش باری نی تا به وثوقش چه

۱. در متن «گزارند» قید گردیده است.

۲. دو چند کند خدا جمال او را و بزرگ گرداند خدا کمال او را.

۳. آغاز صفحه ۳۹.

بر طرازد. کفش گاه سخا چون ابر دُر فشان گهربار و طبعش دم عطا به رسان بحر موج
 فیاض و ذخار. نی نی! اگر نیشان به کفش نمانستی به دُر افشانی کی بایستی و دریا اگر
 [صفحه ۴۰] به طبع جوادش نماندی سخن به فیضش که راندی؟ آفتاب به زر بخشیش
 کیمیاگر و صدف به گهر ریزیش قطره پرور. کیست که دست از به پیشش دراز کرده و
 تمنّا به اقبال کرم دیگران آورده؟ کجاست که از خوان نوالش ذلّه ربوده و شمع افروز
 بزم کامرانی نبوده؟ همّتش بلند و ذاتش ارجمند. گلزار سخاوت را رنگ و بویی نیست
 الاّ به نسیم وجود با جودش و تشریف مکرمت را موزونیتی نی مگر بر اندام کرامت
 آمودش. خانه امید سائلان به مصباح اکرامش روشن و صحرای آرزوی نیازمندان به بهار
 انعامش گلشن. حاتم را به بذل عامش خاتم. بخل در انگشت و ابن ذوالنیرین
 به گشادگی کفش فشرد، مشت عدیلش موهوم و نظیرش معدوم: [صفحه ۴۱] فاز علی
 العالمین مکرمه و جعل الله ما با للانام عتبتة...

ز عطایش چو گوهر افشانم	خامه گوید که ابر نیشانم
ز بیان سخاوتش به زبان	می نیاید سخاوت نیشان
طبعم از فیض او گهر بارد	نام نیشان ز عصر بردارد
تشنه جویای بحر و او ز عطا	تشنه جوید به کوه و در صحرا
پس چسان خوانمش محیط نوال	که نخواهد لبی انیس سؤال
به غلط خوانمش اگر دریا	افکند سایه آب در دریا
می نماند به بذل او حاتم	کو نگین است و او تهی خاتم
بر درش هر کوه آرزو آرد	دامنش از جواهر انبارد
به وفور نوال و فرط عطا	کرده رخصت ز دهر حرص و هوا
حبّذا شهریار ملک کرم	که ندارد نظیر در عالم
شد ^۱ برو ختم نامه اکرام	چو نبوت به هادی اسلام

ششم: معدلت جهان‌نواز

که صیتش مفرّج و جهانگیر و ذکر خیرش برهم‌زن جماعه متعنف و شریر تا گل وجودش اندرین بستان نخندیده تیزی خار ستم وقف سوهان عدم نگردیده و سُم باد پایش که هم‌رنگ زمرّد آمده مهره حیات حیات غدار به راه دیده برکشیده و بی‌وایی خالی کیسه که جاننش از هلاهل جورها کربی دیده تریاق دادش سَمش زدوده و جان‌ها بخشیده. نوشیروان پیش ازین که به این صفت همایون نوشین روان بود، او را قبای ضلالت در بر و این را اکیلل سعادت بر سر. نار را با نور چه نسبت و کفر را با ایمان چه مناسبت. عابدش مقهور و از مقاصد [صفحه ۴۳] مکتومه ناکام و قابلش مقبول و به گهواره عنایت ایزد در آرام. خهی! دادار دادگر که در عهد نصفت مهدش گرگ به شبانی رمه سرگرم و دوان و شاهین و باز بچگان حَمام و دراج را روزینه رسان مرغوله مویان دل‌ریا به غازه پیرایی معدلتش عاشق‌نواز و دلدادگان بی‌نوا به برگ و نوایی مآرب انباز گلشنی که به نسیم عدلش نشکفته منت رایحه بر مشام جهانیان نهاده و نهالی که به آبیاری انصافش سر نیفراخته از پا درافتاده. تار موی شیری اگر از مهتاب برنجد عذار خورشید به طپانچه انصافش منکسف و برگ گیاهی اگر به حرارت آفتاب بسوزد در بزم سیاستش آثار عزل از ناصیه خور منکشف. آخشیج آشفته^۱ به عدلش معتدل و قروح مزمنه به مرهمش مندمل. خلیل کعبه عدل و داد [صفحه ۴۴] شکننده اصنام جور و فساد سومنات^۲ ظلم و تعدی را خجسته محمود و بخت ناسازگار ستمدیده به راقدش [کذا] مسعود زَعَف شتاته بسطوة قهره و زاف الهدعة بصیت عدله^۳:

مدحت عدل او چو پردازم جگر جور و کینه بگدازم^۴
فکرم از وصف داد او مصون از جفای تفحص مضمون
خانه بر باد کینه در عهدش شادمان ظلم دیده در مهدش

۱. در متن «آخشیج اشفته» قید شده است.

۲. سومنات (Som Nath) سوم به معانی ماه است و نات معادل خدا. سومنات یعنی خدای ماه. معبدی است در ایالت گجرات.

۳. بکشد خدا دشمنان او را به دبدبه قهر او و زبون کند خدا بدعت را به آوازه عدل او.

۴. در متن «بگذارم» قید گردیده است.

صیت دارایی‌اش به چشمک داد	سنبل افشانند بر سر بیداد
فتنه نالان به صیت معدلش	عدل نازان به ظل مکرمتش
به زمانش ز فرط عدل و داد	کس نداند مراسم فریاد
ظلم کاهد به صیت انصافش	عیش بالد به بذل اعطافش
کک در عهد معدلت دمساز	می‌کند آیان به پنجه باز
در ^۱ میان ستم شکسته و داد	به انیسان فتنه و بیداد
حکم عدلش به مهر عالم‌تاب	کز گتان نگسلد نخی مهتاب
حرف کین بر زبان اگر گذرد ^۲	ناطقه عدلش از زبان ببرد

هفتم: شجاعت

که فکر یکه تازم به جهانگیری ثنائیش معرکه‌آراست و عرصه درونم از مترددان مضامین و معانی محسود کارزار و هیجا. امیر کلکم^۳ تا خیبر گشای تسویدش قطره‌زن گردیده تیر فلک به زخم تیر حسد بر روی زمین غلطیده. حبّذا! داور صفدر که گردان شیرافکن به مضمار رزمش چون ثعالب پر فنّ لابه گر و گردن فرازان پیکار به کمال ضراعت و انکسار بر آستان ایوانش افکنده سر جرأت و نیروش ماحی اسامی^۴ بهمن و سهراب و داستان رستم [صفحه ۴۶] به حدیث ناوردش محض بی‌اصل و سراب. تیغی که از تارک اعدا گذاشته دل و جگر گاو زمین دریده و صافی گشادی که از شست صافش جسته اجل بوسه از لب سوفارش چیده. با هرکه تیغ کین آخته پور مریم به علاجش عقل باخته و هر کرا تب حربش پژمرده قضا به بالینش افشوده آب شمشیرش آتش خانه سوز حیات و باد تیرش مهیج غبار ممات سنانش اگر علم گشته از جگر متعقدان گذشته و گرزش اگر به سرکوبی مخالفان سرافراخته نهیش عالمی در تزلزل انداخته. صبا نقوش پیروزی به پرچم رایاتش بسته و شی رژیان شیر علمش زور در پنجه شکسته. نسایم سطوت تازه فرمای گلشن اقبالش و شمائم فتوت رایحه بیز مشام آمالش انوار

۱. آغاز صفحه ۴۵.

۲. در متن «گذرد» قید شده است.

۳. در متن «کلکم» قید گردیده است.

۴. در متن «آسامی» قید شده است.

[صفحه ۴۷] شجاعتش به بهار فتوحات غیبی جانفزا و نهار بستانش به انوار امداد لاریبی
پر ضیا. یدالله من السماء و نصره علی المقابل والاعداء^۱:

گر سخن از شجاعتش رانم	به قلم یک جهان بجنبانم
به ثنایش شکست تیغ زبان	آب بر روی تیغ دیو کُشان
گیرم از تیغ فکر خیر طبع	بشکنم آب روی لشکر طبع
یکه تازم به عرضگاه سخن	گل فرستم ^۲ به شاعران زمن
هین! که دارد سر ثنا به سخن	تا چشد آب تیغ خامه سخن
نکته سنجم به مدحتی که نمود	شرمه ^۳ در عرصه تیغهای جنود
چشم بد دور داور صفدر	صاحب السیف و صفدر داور
اعتضاد جنود و تیغ نصاب	فارس صفدر و ظفر به رکاب
داور ^۴ راد و آبروی حسام	قانع دشمن و نصیر انام
گردن افراز و نیزه باز هزیر	نصرت انباز و یکه تاز ظهیر
آنچه ناید ز نیرو تنها	می نماید به عرصه گه تنها

هشتم: شکوه و جلالت

که به یمن تبیانش زمین سخنم صدره از آسمان به اعتلا گراییده بود و دبیر فلک
به شوق دندان خامه ام قطره وار اندر مداد چکیده. کیست که سر به پایش سود و افسر
عزت زیب ذوق فرق نگردانید. کجاست که سوگند به خاک آستانش خورد و پشت
فرقد به تعظیمش نخمید. هر کرا ظل عاطفتش فراگرفته پایه ذوالقرنین به نظیرش فزوده
و آنکه لوحه جبینش به چشم استضافه نگریسته آینه ضمیرش از زنگ نهیب اجل
زدوده. هنوز حکمش زیر لب قضا به امضایش چست کمر آهنگ [صفحه ۴۹] سیرش
در دل قدر به تقبیلش بر در قزاق اجل به عدم رانده امر مبرمش و بخت واژون به فلک
باز داده عهد خرّمش قاف سه کرت سر به سنگینی قاف قدرش بر خاک ترخیم نهاده و

۱. مدد کند او را خدا در آسمان و پیروزی دهد خدا او را در مقابل دشمنان.

۲. گل فرستادن: برای مبارزه طلبیدن.

۳. شرمه به معنی شرمنده.

۴. آغاز صفحه ۴۸.

هنگام عرض قدر بر پای نخست نیمه سبیل افتاده مهین‌پور خلافت که علمش از ثریا گذشته نیزه‌دارانش را کمین بنده و شب‌دیز اندیشه که کرسی آسمان زیر پای اوست در طی مراحل ثنائیش سُم افکنده طرفداران عالم به جاهش معدوم و ارتفاع سپهر برین به ایوان رفعتش نامعلوم. جنس شکوه از اشتراش عالی و لآلی مکنت در سریرش متألّی. ماه به آینه‌داری خدّامش رفیع‌البنیان و نیر جهان‌تاب به جاروبی صحن قصرش سموال‌مکان. طنطنه حشمتش برهم‌زن بنیه خاکی نهادان سرکش. قدّوسیان والا مرتبت به بوی غاشیه‌برداری یکرانش از جرم هلال نعل در آتش [صفحه ۵۰] مذاذ حشمته و جل عظمته^۱:

نکته‌گه ز احتشام او سنجم	برنگارم به یخ شکوه جم
حلمش ار سایه افکند بر کوه	ور نشاند بسان کاه ستوه
جاه و حشمت به ذات او نازد	سر شاهان ز جاه پردازد
عَلَم جاه او گذشته به چرخ	نزند تا به جاه و حشمت چرخ
فرو شأن محتشم ز اقبالش	سروران تر زبان به احلالش
به ثنائش فزون شکوه سخن	بس بلندست شأن کوه سخن
پایه افزود پس مرا مدحش	ای زهی شأن و حبّذا مدحش
می‌سزد گر به خویشتن نازم	سر شاهان ز کبر پردازم ^۲
فر دارا و جاه اس‌کندر	ز شکوه غلام او کمتر
به شکوه است روکش جمشید	خاک بوس جناب او خورشید
چاه ^۳ جمشید بنده جاهش	فرو مکنت غلام درگاهش

نهم: جوهرشناسی

که به صیت جان نوازش هنروران روزگار چون سرو نورسته چمن چمن بر خویش می‌بالند و بخت خوابیده خودها را بیدار باد گفته سنبل و ریحان به بالین باس

۱. زیاده باد دبدبه او و بزرگ باد مرتبه او.

۲. از کبر پرداختن: خالی کردن، تهی ساختن.

۳. آغاز صفحه ۵۱.

می‌گذارند.^۱ جوهری که از ناپرسیانی روزگار مانند آینه در زنگ محتجب و پنهان بود در عهد فرخی مهدش کوس انالوجود نواخته سخن بر زبان‌ها گذاشت^۲ و قابلیتی که از انقلاب لیل و نهار و گردش دور دوار کالعتقا معدوم و بی‌نشان شد به جلوس میمنت مانوسش جلوۀ شهود یافته برات مسئول و آرمان بر صفایح دل‌ها نگاشت. هرکه گلی به ثنایش شکفانیده به گلزاری اکرامش گرویده [صفحه ۵۲] و آنکه زمانی به محمدتش خون جگر خورده عمری به زلال رأفتش به سربرده. خوشا قدردانی که در بارگاه فلک خرگاهش بیتی به دیوانی قبول و حرفی به جریده طراز دیوان مأمول کیست که در اکتساب هنرها مثل ماه درهم کاهید و در جناب سپهر قبایش قدرش نیفزود و کو که در اظهار جوهر ذاتی راه آسایش بر خود بست و نوالش ابواب نشاط ابد بر رویش نگشود. کرم سامانی برو و کی^۳ خاص و اکرامش عام و هنرها ناقص و انعامش تمام: بسم الله انوار الفضل و الکمال به نسیم التفاته و عطر مشام المامول والامال بشمیم رأفته:

مژده از قدردانش چو دهم	بار منت به بخت‌ها به نهم
ناقد و قدردان جوهرها	مشاری هنر به کشورها
قدردان ^۴ گهرفشانی‌ها	رشک شاهان به قدردانی‌ها
عارف قدر و روکش محمود	به زبان‌ها گزیده و محمود
روز بازار علم در عهدش	مأمن صاحب هنر مهدش
نکته‌دانان روکش جامی	بدرش در خجسته فرجامی
دُر آن قدردان بی‌همتا	از برای هنروران ماوا
به جنابش هنروران شادان	به خوش اقبالی خودش نازان
ز سخندان گلی به دربارش	هم قبول و گزین به گلزارش
از هنر هرکه پیشکش برده	بر در آن محیی دل مرده
صله‌اش داد و آبرو بخشید	دل حاسد به تغ رشک درید

۱. در متن «میگزارند» قید شده است.

۲. در متن «گراشت» قید گردیده است.

۳. کی: پادشاه بزرگ. اشاره‌ای است به طرف نصیرالدین همایون پادشاه.

۴. آغاز صفحه ۵۳.

خدیبوی عادل صفدري حیدردل دانش منشی کامل نصاب

[صفحه ۵۴] خردپژوهی والاجناب، گرامی قدری ثریامرتبت، همایون بهری عالی منزلت، لشکرشکنی قلعه گیر، دشمن فکنی مخلص نصیر، مطیع نوازی سرکش گدازی کسری فری هرمز نفر دادگری رستم جگر مهدی فتنه سوز دجال کشی کشورفروز افصح موسی بیانی ابلغ سبحان لسانی خسروی شیرین زبان جوهرشناسی قدردان فرهادی داراسطوت فلاطونی سکندر حشمت، سمیحی ظفرانتساب، مسیحی شفا در رکاب، ظهیری دین پرور، هزیری عدالت گستر، سعیدی خدا مسعود، حکیدی جهان محمود، خیبری خبرت پژوه، سلیمی سلیمان شکوه، دستیاری نیزه باز، جگرداری یکه تاز، جوان سالی سهراب عذار، کمانداری بهرام شکار، سرافرازی میدان پسند، کمنداندازی عدوبند، شهسواری سرکوب، [صفحه ۵۵] صالح سازی کینه روب، عطاپاشی خطاپوش، چرمگدازی عذرنیوش، عظیمی کوه وقار، حلیمی ذی اقتدار، منعیمی بی همال، جوانی یوسف جمال، بزمئی مقدمه العیش، رزمئی تقدّمه العیش، داوری رویین نهیب، سروری اورنگزب عقدہ گشای، بهمن جرأت طرب پیرای، مجسطی فطرت نکته پردازی، عطارد رقم صاحب السیف والقلم که اندیشه بالا خرامان معراج سخن. با این همه رفعت و ارتفاع در انداز عتبه بوس ثنائش معترف به قصور است و شکر سامعه نوازی اوصافش بر جمله اخراب تحریر و دانا و ارباب خرد و ذکا واجب و پرضرور و طایر خیال را به ارتفاعش چه بازو و مدرکه را به ادراکش چه نیرو. پس بدان درماندم و به تماشای حدیقه دعا شاهد اجابت [صفحه ۵۶] برخواندم:

دشمنش را دیده پر آشوب باد	خصلتش چون طلعتش محبوب باد
گردن بدخواه او مجذوب باد	با کمزش گاه هیجا خود به جذب
همچو خویش دایما ناخوب باد	اعتدال اخشیج دشمنش
فتنه و بیداد را سرکوب باد	شحنه انصاف و دادش در جهان
در فروغ از داغها منسوب باد	مه به دعوی غلط با جبه اش
در سحاب شرمها محبوب باد	خور به لاف همسری با چهره اش

تمام شد

به یمن سخن آفرین مبدع و معانی رنگین عم جلاله

نثر سوم

عزیز . ی شیخ محمد یزید . ا . ه یافت

بسم الله الرحمن الرحيم^۱

ای به نام تو سخن تازه چو گل وی به حمد تو زبان‌ها بلبل
دلربا بوی نو مانا که کشد دل سو کاکل و پیچ سنبل
شکر نعمت نعیمی که خوان نعمای بی دریغش به کفران بنده تنگ نیاید چه بیان که
به شرحش آرد و نعت تتمه پیمبرانی که به اعجاز رسالتش شهادت از سینه سنگ خیزد
چه زبان که مراتبش برشمارد. به قصور بیان و زبان که شمیمه درود و سلام به نسیم
ریاض آل اطهار و اصحاب کبارش دردهد و از بهار [صفحه ۵۹] مدحت خجسته
ممدوح عالی همّت منت نزهت بر چمن کلام نهد.

قطعه

مه‌جبینی مهر طلعت شاه محبوب علی	کز فروغش ذره‌های خاک رشک روشن
مستنیر از نعل اسب ماه سیر وی هلال	جبهه فرسا بر زمین بندگان آسمان
منکسف گردد به دور عدل وی رخسار خور	گر نخی مهتاب خواهد در گسستن از کتان
خشک دارد باد قهرش کشت امید عدو	سبز دارد آب لطفش باغ رنگ دوستان
آفتاب از نور رویش گر نگشتی مستفیض	سنگ را جوهر نکردی فیض تولیدش به کان
گاه فیضش بحر آب از وفور انفعال	گاه انصافش غلط افسانه نوشیروان
با روان لطفش کند کاری که با ریحان بهار	با ستم عدلش کند کاری که با اغصان خزان
زخم شمشیرش به روی دشمنان آرد دو کار	گریه‌ها از چشم خیره خنده‌ها از زعفران
بر طرازم مدحتش چندانکه آید درخرد	بخشدم در جلدوش چندانکه ناید در کمان

۱. آغاز صفحه ۵۸.

زهی حشمت^۱

اگر قصر رفعتش آسمان را آستان گویند از غایت مباحات پای بر زمین ننهند و خهی! همت اگر با کف دستش دریا را نسبت کنند از وفور مفاخرت در خویش نگنجد. بدر هر ماه صورت هلال برآرد که به سُم یکران مه سیرش نعل زنند، نمی‌زنند و آفتاب هر سحر به روی گرده نان برآید تا به خوان الوانش جای دهند، نمی‌دهند. غنچه‌های افسرده به نسیم ملاطفتش بر شکفتگی گل‌های خرداد خنده‌زن و مشام به شمیم زلف عنبرینش در نافگی رشک ختن. سخن اگر به وقارش موزون برنیاید به جبهانش که مؤقر گرداند و اندیشه اگر به رفعتش نثار نگردد به مرتبه عالیش که رساند. به بزمی که جامش گردید عشرت بوسه از پای ساقیش برچید و به رزمی که عزمش گرایید نصرت از استخوان [صفحه ۶۱] عدایش سرمه به چشم کشید. به سجده عتبه رفیعش جبین رشک ماه و به استیعاب مایه نوالش دامن آرزو کوتاه. روزی نیست که بوسه‌چینان آستانش به جنبش لب لعل تا به لب نیایند و شبی نی که مقتبسان بساط انورش اسلاک تا به مژگان نچینند. از بخور شبستانش نسیم سحر تا نافه در جیب و از انوار جمالش روز نوروز ضیا. فریب مشک به بوی و لعل به رنگ منت خورشید نکشد. اگرش^۲ به عارض جهانتاب نور نه بخشد و دریا به کان مروارید محتاج نیسان نگردد. اگرش دم نوال به جهانیان نباشد بادی که از مهلب لطفش نوزد سبزه تر نگردد و خاکی که از آستانش رود گل عشرت رماند آب تیغش تر نکند مگر گلوی بدسگال و آتش غضبش پاک نسوزد الا خرمن آرزوی [صفحه ۶۲] زبون‌خصال قدر به بازوی قدرتش در قدر و قضا به هدم مبانی دشمنش آماده، عذر خطبه تا به نامش زینت نیابد سامعه به خودش جا ندهد و زر تابدار ضرب سگه‌اش نرود از داغ ناسرگی وا نرهد. نطع زمین بس که تنگ است چین خوان مکرمتش توان گفت و دامن سماتش آنچنان فراخ که طبق آسمان درو باید نهفت. نیسان در آرزوی شرف که زاده‌ام تا به بساطش رود و خورشید خرسند به کیمیا که اوانی به سماتش فراهم شود. کیوان بر ایوان رفعتش از جواهر حقه ثریا

۱. آغاز صفحه ۶۰.

۲. اگر: به معنی خورشید و نوعی از عود هندی.

سپند سوزد و در خط شود^۱ که به شأنش نشاید و دبیر فلک به مدحش زانو ته کند و شرمه بخیزد که حدّش به حیز تحریر درنیاید. به سر انگشت سنانش مهره‌های پشت تسبیح و به انداز خرام جان فزایش دل نصرت به تفریح گرزش [صفحه ۶۳] به مغز جوهر برآرد و خدنگش به زخم انتها ندارد. به زمان عدالتش فتنه را چه بیداری که سر از خواب برآرد و دروغ را چه فروغ که به راستی سر اعتبار بردارد. نه آتش از آب سرد شود نه آب از آتش گرم. نه باد با خاک مخالف آید نه خاک با باد. به رغم آزمون کبک به سینه باز در آرامش و تیهو به پر شاهین در بالش. عقاب اگر پنجه به صعوه گشاید به شصت رشته عقاب در بندندش و شیر اگر به پروردن بره ناخن به صورت پستان برنیارد قلم به ناخن در شکنندش. به مقابله بزغاله معدلتش مهر دهان گرگ و نهنگ را با میش مهری سترگ. تا شمیمه چین زلفش نسیم از آرامگاهش به چمن نمی‌برد غنچه لب به خنده باز نمی‌کند که حرف کم نکهتی بر گل نیاید و گل از عارضش تا رنگ استعاره نکند بلبل آهنگ نزند که نغمه [صفحه ۶۴] نامتأثر برنیاید. ماهتاب اگر به پابوسش بر زمین نه غلطد ماه را به روز رسانند و سپیده اگر از صبح صادق برندمد خورشید به زندان شب باز نشانند. کشت مراد هواداران به ابر التفاتش سیراب و خانه آرزوی فتنه‌کاران به شعله برق غضبش خراب گرمی باد صولتش خاک برنتابد و به آتش هیبتش آب مستسقی برآید کون و فساد تعبیر خواب رضا و خلافتش خوف و رجا. شرح متن عتاب و اعطافش مزاج دریا به رشک طبعش در تب کمان لرزه. غلط از تلاطم و سحاب به حکمش در بارش بی‌جا به باد قیاس از تصادم صدف که دم نزند. به مقابله صفای دندانش شرم تکدیر لالیش عارض و نیسان که به باریدن گهر نادر نیاید. گهرباری دست فیاضش ناقص. خورشید را از تنویر شفق [صفحه ۶۵] تحذیر است که زر به معدن خانم نماند و به نیسان از سیخ صاعقه تأکید که دم نوالش گهر به دریا کمی نکند. خفقان اعدا به مهتاب تیغش کتان و دمار مخالفان به آفتاب عزمش دارالامان:

سحاب لطف و آب مهربانی کز شاداب باغ زندگانی
بغل پرورده رحمت دل او ز لطف و مکرمت آب و گل او

۱. در خط شدن: خجالت کشیدن. شرمنده شدن.

قدر حضرش در پیشکاری	قضا بر آستانش زینهار
فزون بذلش ز امید سخنور	به بذلش کان و دیا هست کمتر
به اوج قدر ماه عید بنگر	به چرخ حشمتش خورشید بنگر
اگر قرص ز راز کان برنیاید	عتابش چشم خور خیره نماید
اگر دریا نیارد دُر شهوار	کشد نیشان به سیخ برق زنه‌ار
به میدان عدالت با تحمّل	به بالین ستم افشاند سنبّل
نه ^۱ تنها معدلت را آبیار است	به باغ مکرمات هم نوبهار است
به عدلش معتدل شد نبض رنجور	به فیضش شد گدا محسود فغفور
فلک اندر پناه داد و عدلش	زمین سرسبز ز ابر جود و بذلش
اگر گردد به بزمش جام خورشید	ز روی ذره تابد جشن جمشید

خوش سیرتان به جمال سیرتش نور به دیده و نوید به گوش یافتند. خوبرویان به حسن صورتش آرزو عرضه می‌دهند، عذر ضراعت بر سامعه مشتاق گران خواهد بود و سر بر شکستن خامه نتیجه معذرت به دل‌های آرزومند نخواهد داد. به سیرت که وحید روزگار است به صورت نیز یکتای اعصار. جمالش لمعه‌ای از انوار الهی دانند و از حسن یوسف به جایی که [صفحه ۶۷] ذکر جمیلش سامعه آراید مثل نمی‌زنند. دماغ به نکهت موی رشک مشکش تاتار است و به نگه از روی روکش باغش مژده بهار. گل به عارضش چه ماند که به شگفتن منت نسیم کشد و به رنگ مستعار دل بلبل فریبد. ابروش نه به کمان مانا که او را غمزه به زاغ نویسند و سجده‌ریزان محرابش تیر نازله فلک را هدف نیایند. نرگس به مثال چشمش نزید که او سرمایه نگاه ندارد و این به کسی که می‌بیند صد رنگ حیرت به دیده عقل می‌ریزد. معجز عیسی به احیا نگارند و واصفان اعجاز لبش تلخی اجل نچشند. دندانش به فیض دریا سپید شد که صدف به استعاره آبش گوهر آبدار برآورد و خنده به وا شدن لب لعل رشکش ناقص کلام متکلمین آمد که جوهر فرد نادره تقسیم کرد. نیشان چه بارد گهر به مایه [صفحه ۶۸] که کف رشک نیسانش بخشد و مشرق خورشید چه تابد به نوری که ذقن و زنجانش

رخشد به قوت بازو از توانا بازوان باجگیر باج می‌ستانند و به پنجه بازو شکن شیرافکن را پنجه می‌تابد. از خاک پایش فردوسیان آزر می‌دیده سرمه آرزو می‌کنند و استادگان پای سریرش در بزم سریرآریان با تمکین معظم نشینند:

چه مو رشک سواد لیلۃ القدر	چه رو محسود روز نصرت بدر
ازو شام شب معراج زاید	وزین صبح سعادت صادق آید
سواد شب بلا گردان مویش	بیاض روز کن قربان رویش
به نام ایزد عجب حسن عذارش	به صد زهت بلا گردان بهارش
دو ابرو چون کشیده مد مصحف	نگه گردد به دیدارش مشرف
به سکتہ نرگس از چشم سیاهش	بهار گلشن احیا نگاهش
زهی ^۱ لب معجزآموز مسیحش	شنیدن محو گفتار فصیحش
به خنده منقسم شد جوهر فرد	مثالش ازو دهانش باید آورد
رود گر ذکر بالایش به بستان	نیارد سر برون سرو از گریبان

زمان بهجت توأمانش

که فلک دژمکار به رغم خوی کهن به نو خر می‌آرزو می‌نماید و زمانه ستم‌شعار شعار ستم بر یخ نوشته از شادی‌ها بزم نوید می‌آراید. فراش باد صبا فرش زمردین بر روی زمین می‌گسترده و ماشطه بهار شاهدان چمن را قبای استبرق در بر می‌کند. می‌گساران گلبن کف به ساتگین‌های لاله و گل می‌پردازند و شب آهنگان ترانه سنج از نشید بی‌غمی سامعه‌های قدسیان می‌نوازند. قوت نامیه در رگ و پی نهالان ریشه می‌دواند [صفحه ۷۰] و ترشح امطار و هبوب نسایم برگ و بار در اغصان می‌دماند. عاشق و معشوق یکدیگر دوشادوش و مژده‌های انبساط از چار سو به گوش پرده مهاجرت از رخ یاران برگرفته و اندوه و الم به گوشه عدم فرو رفته دلبران نازک مزاج رخ از غازه می‌آریند و چین از جبین برمی‌چینند که مبادا خواطر شیدائیان سینه چاک در پرده بساط ملالت درنچینند و گلرخان سیم تن شانه در آب می‌اندازند^۲ و گره از زلف می‌کشایند

۱. آغاز صفحه ۶۹.

۲. شانه در آب انداختن: برای رایش صورت آماده شدن.

که خدا ناخواسته تفته جگران بلبل مشرب گره در دل نه نشاند:

زهی خوش گردش گردنده گردون	که بر رگمش بود اندوه دل خون
بخنداند نسیم صبح ازهار	برویاند نبات عیش مدرار
فلک ^۱ بالید بر خود شادمانه	زمین انداخت اندر آب شانه
دماند لاله و گل از چمن باد	دهد رنج خزان شاخ و گل از یاد
به گلشن سبزه نوخیز است نوخیز	نضارت بر نضارت شادی انگیز

وصف خرمی زمانش به زبان قلم است

اگر از لطافت تخته‌گاهش سخن پیراسته آید غیرمناسب نخواهد بود و هم لطف به دیده دیده‌وران خواهد فزود.

خجسته حیدرآباد دکن

که خاکش مایه خمر آدم است و بادش طمانچه‌زن رخسار اندوه و غم. فنی نخواهد بود که کاملش از خاک مردم خیزش نخاسته و علمی نی که عالمش داد علم از چار سو نخواسته. لب پور مریم که مرده را زنده می‌کرد تر کرده آب اوست و یوسف زرین رسن که [صفحه ۷۲] جهانی می‌فروزد و از ناخن خود مهتاب می‌زاید چون شمع بر کرده آتش تاب او خس چین برنش. رضوان و ذره‌هایش غمزه زن روشنان کوچه‌هایش بسان دل پاکان مصفاً و پاک و گرد و غبارش سرمه دیده قدسیان افلاک عمارتش مانند طبع عالی کلاه گوشه بر آسمان می‌شکنند و خوش وضع قصورش قصور جنان پاک از قصور ندانسته خنده به تماشیایش می‌زند. بیابانش صورت خزان نه بیند و بستانش تا بهار دیده سرخ نکند، خزان تا از دلسوختگان آتش رشکش تفی ندز دیده رنگ برگی بر رو نشکسته و بهار تا سر سوادش نگردیده رنگی از نضارت نه بسته. سرو بستان اوست که به قامت خوبان نسبت دهند و گل گلزار وی که به رخسار دلبران مماثل کنند [صفحه ۷۳] نه سروی که کزین دخت اورنگ‌زیب به چوب ناتراشیده نامیده.^۲ زبان

۱. آغاز صفحه ۷۱.

۲. اشاره‌ای است به قطعه‌ای که شاهزاده خانم زیب‌النساء متخلص به «مخفی» دختر اورنگ‌زیب پادشاه، یازدهمین فرمانروای تیموریان بایری هند در مذمت درخت سرو سروده. در آن می‌گوید:

پیغاره به سخنوران روزگار گشاده و نه گلی که از آسیب خزان درهم. افسرده دل
به قدوم موسم بهار برنهاد گل گلکده‌اش را از سدره بلبل و از خوشنواپی بلبلانش
به مینو غلغل صنعت صانع حقیقی برهان نتواند مگر تلون و لطافت رنگ گل‌هایش و
شماره اصناف ریاحینش عقل تماشاگران نداند اما آفریدگار بی‌همتایش:

چگویم شهر شهری وه چه شهری	ز رشکش در دل فردوس بهری
ز خاکش جسم آدم شد مخمر	شدش تا رتبه سجده میسر
زند بادش طپانچه بر رخ رنج	دماند شادی از دل گنج بر گنج
نکردی عیسی از ز آبش لبی تر	به احیا در جهان نافراختی سر
شد ^۱ از بس معتدل آب و هوایش	اجل شاکی ز رنگ جانفزایش

باغ و بستان

که روشش شوریدگان لاله‌دل را روش چاک‌گریبان می‌آموزد و چمنش چمنستان
رضوان در آتش رشک می‌سوزد. خیابانش دیده‌ها تر می‌فرماید و خیابان دل می‌رباید.
ماشطه صبا به هر هفت عروسانش شانه در آب انداخته و بهار دلفریب بشکفانیدن
شکوفه‌های سر بسته‌اش روز از شب نشناخته. نافرمانش به نوبی آزاد است از فرمان بردن
وی و رعنائش به غارت شکیب پیش خیزد. دل‌ها به قربانش در پی گل به خنده جانفزا
برات احیا به مردگان صد ساله بخشیده و لاله به تماشاگران جرعه نوش جام از می
ارغوان لبالب [صفحه ۷۵] گرانیده. نرگس طور طور سرمه به چشم کشیده با دیده‌های
نرگسین دیده غمزه می‌کند و یاسمن از نفحات بوقلمون مشام جهان آراسته طعنه
به یاسمن بویان گلبدن می‌زند. سنبل خم از زلف برده دل نظارگان را پیچ می‌دهد و
بنفشه به مرغوله مویان زلف زبان بی‌غاره گشاده از وصمت تشبیه وا می‌رهد. ضومران
از حجاب برآمده عقیق یمن در خون می‌طپاند و شقایق نقاب از رخ برگرفته لعل

وای بر شاعران نادیده غلطی را به خود پسندیده
سرو را قد یار می‌گویند سرو چوبی است ناتریشیده

۱. آغاز صفحه ۷۴.

بدخشان را پیشکش می‌خواهد. بیگانه^۱ از بو بیگانه گشته جان به رنگ می‌دماند و ریحان خط بر خط ریحان کشیده خوشنویسان روزگار را شگرف کتابتی تعلیم می‌گرداند. پیاده کمر بسته به تنبیه است که سواری بی‌ادب اندرین بستان همیشه بهار قدم نگذارد و صد برگ [صفحه ۷۶] دستار مزعفر زیب تارک کرده سرگرم نفاذ فرمان که اگر بی‌برگی به رسم تفرّج درین چمن خرامد تا صد برگ و بار از بن هر نهال نیاندوزد و همّت به مراجعت نگمارد. سروش که لب جو استاده دل می‌جوید آزاد است از بند مدح و ثنا و شمشادش که از وفور راستی کجی از ابرو می‌برد، طعنه‌زن به ناموزونی قامت سهی قدان دلربا. قمریان قلندر مشرب طوق در گردن انداخته بر سر سرو به نغمه کوکو هم مشرب خود می‌جویند و عنادل هزار دستان به یک آهنگ هزار داستان سراییده بلبل سدره را سرمه در گلو می‌ریزند:

سوادش تازه فرمای بهارست	ز گل گل رایحه رشک تتارست
فضایش لاله عشرت در آغوش	صبایش با دم عیسی زند جوش
خزان ^۲ غم ز طرفش بست محمل	بهارش راست صدها در قفا دل
ترنم زیر عیشش ژنده بافان ^۳	نهالانش ز شادی گل به دامن
ترانه سنج نزهت بلبلانش	چراغ خانه دل ضومرائش
نزهت بسکه هست اندر جهان طاق	بود نظاره‌اش را خلد مشتاق

رسم است که ثناگستران نازک خیال

گاه به فکر تیشه تیشه فکر به کان طبع می‌زنند و به معنی گوهر گوهر معنی آورده در سلک لفظ می‌کشند. گاه به سخن زلف زلف سخن برتافته دل درمی‌بندند و به گفتار شاهد شاهد گفتار به جلوه آورده در انبساط بر رو می‌گشایند. به خاطر شد که به مراتب نزدیکان حضرتش سخن دور از آب نماند و به محامدان ارکان دولتش تتمه کلام گرداند، آن همه بسپارند و اسامی و القاب [صفحه ۷۸] هر معز نهان در آشکار اندیشه

۱. بیگانه: نوعی از گل است.

۲. آغاز صفحه ۷۷.

۳. ژنده بافان: در اینجا منظور از مرغان باغ است.

چه کند که به نزدیکی بهره‌مند نیاید. از اینجاست که ترتیب تذکرةالعظام به هنگام دیده و در خورد ملتوی گردیده و دل ره محامدان دو رکن سلطنت که صیت هریک چون مژده طرب سامعه‌نواز است برگزیده. مصرعه:

نشست معظّم برای وی ست

اوّل جناب مستطاب امیرکبیر نواب شمس‌الامرا بهادر

که از ایوان سلطنتش رکنی رکین است. صدر انجمن جهان نوآیین. کمند اندیشه به رفتش چه رسد که انتساب صحیح است، بدان تبارش و در پایه همّتش چه ماند که گوهر از همان نیسان [صفحه ۷۹] گهربارش باد صبا به صدر بهار قربانش که گل تولیت شاه به دستار دارد و رضوان آرزومند خاک آستانش که ازو سرمه به دیده فردوسیان کشد. نسیم ملاطفتش تا به چمنستان آرزو نوزد غنچه خاطر به شکفتن درنیاید و شمیم چین مویش تا به افاضت همّت نگمارد مشام معطر نگرده. مشکلی نیست که ناخن تدبیرش نگشاد و آغاز کاری نی که صواب عقلش صد حسن به انجامش نداد سروران به جلالتش آستان بوسند و ارجمندان به عظمتش سوگند خورند. اجلال به خود نازد که ایوانش را اوست. شمع ذات بر خویش بالد که به ذاتش معظّم آمد. در جمع طبعش ره عدالت به پسندیده که مهتاب نخ کتانی نگسلد و کف فیاضش شل بخشش گزیده که رنج سؤال لب آرزومند نیازارد. دامن شوق به مقابله وسعت [صفحه ۸۰] اشفاقش مشتاق دیرینه تنگ بیند و قبايح خصایل حسن اخلاقش از خواطر جهانیان برچیند. کرم نفسش اگر نسیم نبودی شمیم گل هنر به درگاهش که بردی و رحم دل کریمش اگر بهار نیامدی غنچه آرزوی هنروران کسمپرس به شکفتی که آوردی. کسمپرسی که از دور و نزدیک بوسه از آستانش می‌چینند. به یمن مرحمتش ناکام بر نمی‌گردند و آرزومندانی که به سامعه‌نوازی صیت مکرمتش از وطن دور می‌افتند به یک فیض مکرمتش به صد کامگاری نزدیک می‌شوند:

با نور جبهه کرمک شبتاب روی ماه با آتش جمال رخس اخگر آفتاب
زودم زند طپانچه عدالت به روی فکر رویش به دیر فکر نویسم گر آفتاب

چشم^۱ ستاره دید مگر در جنال او کز بس غرور گاه نه بیند در آفتاب
 آن موی رشک نافه و این روی داغ ماه گویی به سر ز سایه نهاد افسر آفتاب
 حسنش عین ذات و نه غیرست چون صفات دارد به جای خود عرض و جوهر آفتاب
 پروانه سان به شمع جمالش همی‌رسد شادم که نیست صاحب بال و پر آفتاب
 رنجیده می‌نمود ز بس سجده پای او صد شکر بهره‌مند نشد از سر آفتاب
 هستیم جبهه‌سای در آن فلک مقام کز فخر سوده بر سرکوبش سر آفتاب
 آن جبهه که داغ شد از سجده درش باشد به دهر مشعل و در محشر آفتاب
 آب و گلش ز چشمه خاور نموده‌اند با رأی روشنش چه شود همسر آفتاب
 عالم فروز باد چو خورشید رایتش تا مه بود جبین و رخ انور آفتاب

فروغ دودمانش جناب فیض‌مآب بشیرالدوله

[صفحه ۸۲] که امیر ابن امیر است و در جمع کبار دولت نوین کبیر. فروغ آفتاب اقبال
 جبینش و روکش ماه آسمان ذره زمینش. امرای گیتی کواکب و اوتبات امارت. شمس
 جهان فروز آرزوی دل به شام شب حرمان تیره و رویش سپیده صبح نوروز. نامش
 چون نسیم از بهار دولت و بشارت می‌دهد و وصف جمیلش مانند قدوم بهار خزان از
 گلستان طبع دور می‌فکند. سخن به چشم داشته التفات چشمش که سرمایه نقد به نظر
 دارد و چشم سخنور محو انور دربارش که شرمنده فیض خورشیدی خاوری نگردد.
 غنچه خاطری که به نسیم ملاطفتش شکفته، نزهتش دل به برگ بسته و نسیم که از
 مهب لطفش وزیده رنگ خزان [صفحه ۸۳] بر روی لاله و گل شکسته به کارهای
 سلطنت چون بادانه‌های تسبیح واسطه‌العقد و به فتوای آرزو نوال دیگران نسیه و
 افاضتش نقد تدبیرش ناخن که عقد مشکل حل کند و عقل متینش گلبن که رنگ
 حیرت به دیده گلچین زند. آرزو بهم می‌بالد که چهره شاهدش را اوست غازه‌کش و
 سخن بر خویش می‌نازد که به نامش معتبر آمد. در جهات شش طبع گلگونه پیرای
 عارض انصافش که سخن به هیچ کاره‌گی سخنور حجت نگردد. دو کف دست
 خورشید جودش که سواد شب محرومی بیاض روز تمنا تیره نگرداند. سامعه‌نوازی

صیت قدردانیش که سخن از مکمن درون ناخواسته به عرصهٔ زبان می‌خرامد و جشن افروزی مسامع [صفحه ۸۴] به آوازهٔ کامرانیش که تمنا بی‌عرض جوهر به دربار دُر بارش می‌خواهد دریا به مثال نوالش نوشتن قصور عقل باشد که به تر کردن لب تشنه غریب بیابان موج نزند و کف فیاضش را نیسان گفتن فتور هوش است که او جز به هنگام موعود بر آرزوی صدف قطره گهر نکند. ذره‌نوازی کار آفتاب است، چه عجب اگر مدیحتش به مدح گستر. آفتابی کرد و تمنا به آستانهٔ هما کاشانه‌اش سجده‌ریز ارادت گشته، چه شگرف اگر بخت متمنی از واژونی رو به سعادت آورد.

قطعه

شهرت دهند شمه ز حسنش به روی نقل	گردش عبث کند نه بهر کشور آفتاب
خواهد به وام عقد ثریا ز ماه و چرخ	تا بر سرش نثار کند گوهر آفتاب
هر ^۱ شام طعن لطف بساطش به ماهتاب	هر صبح طعن ذرهٔ کویش بر آفتاب
گر خشک بردم به مقابل به صد فروغ	شرم عذار وی کند از خوی تر آفتاب
داغ از فروغ ناصیه‌اش بر جبین ماه	آتش ز رشک لمعهٔ رویش در آفتاب
آب مقاومت چو برد از رخ عدو	از آتش حسام کند مضطر آفتاب
باد نهیب وی چو وزد بر زبون خصال	زان خاک در بوار برد بر سر آفتاب
مژده به آرزوی سخنور که در جهان	زر پاش گشت دست وی و زرگر آفتاب
سر بر زمین کشد ز تمرّد چو دشمنش	تا بردش به رخ کشد خنجر آفتاب
بر دفع چشم زخم حسودش به صبح و شام	پروین سپند گردد و هم مجمر آفتاب
روی زمین ز مقدم وی باد رشک خلد	تا مه بر آسمان است و شه خاور آفتاب

دوم جناب معلی^۱ القاب سر سالار جنگ نوّاب مختارالملک بهادر

[صفحه ۸۶] که همچو او مدبری در چار دانگ هفت کشور به وجود نرسیده و مانند وی به ربع مسکون دریا اندر کوزه نکشیده. منت صیتش که به یکی از هزارش گوش نواخت و شکر ربانی که به ذکر محامد اندکی از بسیارش در ساخت زمین دکن^۲.

۱. آغاز صفحه ۸۵ (که اشتباهاً شمارهٔ صفحه ۸۱ گذاشته شده و همچنین این اشتباه تا شمارهٔ صفحه ۸۸ ادامه دارد).

۲. دکن/دکن: معنی آن جنوب است ولی برای جنوب هند اطلاق می‌شود.

به مقدمش رشک چمن و گل و لای برزن به ترکیش مشک ختن. خوبی مملکت که چنین شد. مدار مهامش و ترقی سلطنت که به ذاتش مسلّم آمد، در تدبیر مدن از پور سینا که مثل می‌زنند همانا افسانه‌ای است مختلف و از حسن نظمش که صیثها سامعه می‌نوازند. بر اعتبارش اتّفاق حلف ره عذر مفسدان به رأی بسته که در رفاه بر روی خلاق گشاده و شوارع و طرق به حسنی از رهنان ایمن فرموده که جاده پیمایان دکن از همیان زر [صفحه ۸۷]. به کف نهاده. اوقاتش به هر کاری منضبط و حکمش به ترفیه رعایا مرتبط. قصر رفعتش کمند اندیشه درنیابد و بار شکوهش قلّه کوه برنتابد. به یک ناخن صد گره از کار بگشاید و مشکلی که از آرای تنها^۱ آسان نگردد به رأی تنها فرماید. نادره رأیی که اقسام دانه از کف سنگ دمانید و دشت پر خار گلزار همیشه بهار گردانید. از مرزی که کاه نروید گل برچید و از کانی که سنگ نخیزد جوهر گران ارز کشید. کثرت کارش در عقل نگنجد و نتایج افکارش میزان بیان درنسنجد. اگر دستخط^۲ خاصش از ذیل احکامش برچینند هر روز کتابی مبسوط فراهم آرند و از احکامش اگر خلاصه کنند دبیران روزگار بعد قرن‌ها به انجامش طرح جشن افکنند. به کارهای دور و نزدیک چون به کار خودش نظر و به موقع مناسب ادانی و اعالی را [صفحه ۸۸] در جلد وی خیرخواهی ترقی مدارج برابر هنروران به آوازه قدر دانیش چون عنادله به گل هجوم آورند و دل از وطن برانگیخته به قرب بساطش به سر برد روزگار آرزو کردند. از هر ذی‌کمالی که به سخن آویزه گوشش گردید بغیر عرض تمنا به صدور فرمانش حزم طلبیده. بالفعل به اهتمام حد بست ممالک خردوران زمین پیما راند که از دور و نزدیک به داد کمال برتازند و به اهتمامان^۳ بندوبست انگیزی^۴ صلا که در آنجا به صرف عمر نیافتند صد چنداننش اینجا مایه کامگاری سازند. از وفور معدلت به کارپردازان سلطنت تنبیه است که خاطری رنجه به ستم نگردد و به فتنه‌کاران تحذیر که سر فتنه به سر جای نه پذیرد. به حسن نصفت آتش و آب را امتزاج خاص بخشیده

۱. تنها = تن‌ها یعنی چند نفر.

۲. دستخط = امضاء، دستینه.

۳. در متن «بهتھمان» قید گردیده.

۴. انگیزی: انگلیسی.

و خاک و باد را به قالب [صفحه ۸۹] التیام عام درکشیده. به این همه هجوم کار تهذیب به مرتبه‌ای که هر دل عزیز است و آستین سلامت عقل را فرویز ادیبان. اگر به بزمش رسند عجب است که کتانی نو در تهذیب به صحبتش تألیف نساژند و ثقات حسن خلق اگر به محفلش زانو ته کنند شگرف که رساله نادره در اخلاق گزیده نپردازند گله به حرمان خود از دربار دُربارش ورنه از محاسن انتسباقتش بنا بر مدبران روزگار دستورالعملی برزدمی^۱ و شکوه از نارسایی بخت در انجمن گهرنثارش و آلا به تفصیل اوصافش گله‌مند اجمال نیامدمی. این همه که در حیز تحریر کشیده شد یکی از هزار است و به آغاز خجسته محامدش در انجام سخن آرزوی اعتبار:

از عطای تیغ تیغش و از کمال بذل زر	گشت سوسن تیغ در کف درهم و دینار گل
دسته ^۲ گل زند کس بر عدویش حین رزم	بهر قتلش شاخ گردد ناوک سوفا ر گل
از نگاهش بردمد چون پیکر و رمح درا	گاه رجعت چون خدنگ و رمح خنجروار گل
هم بروید از شمیم باد خلقش هر کجا	همچو بلبل عشق او در دل ز نوک خار
زخمه مدحش بر تار رگ جان برزند	بی تکلف ریزد از منقار موسیقار گل
از دمی کاندرا سخن مثل عذارش کرده‌ام	دیده می‌جوید برای کثرت دیار گل
بهر نزهت چون خزان را حکم در بستان کند	با دم عیسی شود چون از خزان بیزار گل
خرم از باد خزان خندد چو از باد بهار	گر ز عدل وی نماید شمه‌ای اظهار گل
خنجر ابروی وی آید به خواب گل اگر	خویش را صدپاره ببند چون شود بیدار گل
خوبی مرز دکن کز فیض و یمن مقدمش	سربسر می‌روید آنجا از در و دیوار گل
تازه بادا بوستان عمر و جاهش در جهان	شاهدان را زلف سنبل تا بود رخسار گل

[صفحه ۹۱] سوم عرض زمهری^۳

طرح سخن افکندم، ترسم که چون مضمون سگالان زلف و کاکل به کارها معذورم ندانند پرواز سخن به مدح شاه است بجا. اگر به چنین بیکاری سرگرم مهین کارها پندارند به ناسنجیدن حد شانش وصمت بر زبان نهند که کریمان عذر قصور ناپذیرفته

۱. در متن «برزومی؟» قید شده است.

۲. آغاز صفحه ۹۰.

۳. آغاز صفحه ۸۷.

نکنند و در وصف شایانش بر قصور خامه خنده نزنند که سخیان در صله گهری دریا بخشند. این همه که برگفتم به اندیشه من است ورنه قصر رفعتش از کمند اندیشه رفیع و پالایش خون درین ره به آرزوی سخن ورنه عرصه مدحتش از تاز گلگون فکرت وسیع [صفحه ۹۲] شبه پیش شاه دریا و کان کشیده‌ام و همچو موری پای ملخی به درگاه سلیمان نذر آورده‌ام. افزایش پایه آبروی من خواهد بود. اگر رتبه‌یاب پذیرائیش گردید و خیره دیده حاسد پرفن اگر عیبی به پناه مدح جهانبان از سخنم برچید ممدوح ظهوری ابراهیم عادل از دکن بود و مرا نیز ممدوحی خجسته از همان گلزمین رشک ختن. از سالها همچو گوهر شاهوار به کان طبع مؤتمن داشتم که آید تا به قربانش فرستم.

لله‌الحمد که سخن بی‌جا نرفت و به مدحش پایه عالی گرفت، چه باشد اگر این خاتم به نگین نام نامیش گران ارز نماید و به دیده‌وران چنانکه باد معتبر آید:

خرامان درین ره قدم برزدن	قدم بر قدم تیغ و خنجر زدن
به رنگ ظهوری نه فرم رسا	که این ره سپارم چو باد صبا
نه ^۱ ممدوح جستم ولی یمن وجود	فرستم به روح ظهوری درود
که ره بود دشوار و قاصر قدم	نه رهبر خیالم نه خضرم قلم
سپاس قضاوان قدر آفرین	قدیری ز قدرت و نسر آفرین
که ز اقبال ممدوح فرخنده‌بخت	سزاوار آرایش تاج و تحت
رسیدم ز روح ظهوری مدد	گذشتم ازین ره چو دریا به مد
زدم گام در بوستان سخن	به هر نخل گشتم چمن در چمن
ز هر برگ کردم نگه تازه‌ای	گرفتم ز هر رنگ اندازه‌ای
شنیدم ز هر گل شمیمی به شم	رفیق عنادل شدم در نغم
گلی کو به بو بود بلبل فریب	به رنگ از دلم برد صبر و شکیب
ز بلبل نکردم از آن هیچ ذکر	شکستم بیستم ز دامن فکر
قلم دسته کردم پی هر گلی	ربودم شکیب از دل بلبلی

ببستم^۱ چو گلدسته زینسان شگرف شدش نغمه معنی و تر برگ حرف
جزاک اللهم گفت طبع رسا ز روح ظهوری شنفتم دعا
به تاریخ سالش مبراً ز عیب شنفتم به نرمی ز ساقی غیب
دهد جام و گوید به ساقی گری خهی جام اندیشه زمهری

*

خدایا به بخشاش حسن قبول چو من در جهانش مگردان ملول
پسندیده‌اش کن به چشم دقیق بکن بر زبان‌ها به شهرت رفیق

تمام شد

خاتمه طبع ریخته کلک گهربار و نتیجه فکر فسون کار جلیل‌القدر همایون‌نهاد رئیس^۲
من رؤسای الخیرآباد^۳ منشی سید سعیدالدین سب انسپکتر^۴ پولیس^۵ صیغه انسداد دختر
کشی [شهر] کانپور اسعده الله تعالی فی الدنیا والدین:

سخن نزهت ده باغ نبات است به نام هرکه شد آب حیات است

حمد ایزد غفور و نعتِ وخشوران و خشور که درین زمان بهجت توأمان
به سامعه‌نوازی صید قدردانی حضرت نظام نامدار دکن آب رفته سخن به جو باز آمد و
آفتاب اندیشه به نگین کردن جواهرگران ارزش صرف نظر کرد یعنی سه مرتبه عمر
نکته‌وری شنگرف نسخه «سه نثر زمهری» [صفحه ۲] که نوطرز مرصعش یاد از خامه
نثرآرای ترشیز می‌دهد و سامعه همچو ابراهیم عادل به سجع و لطافت عبارت
می‌خواهد. اگر به دیده انصاف بنگرند آهنگ ظهوری پارینه و صفحه رشک خورشیدش
مه‌جبین فصاحت را آینه حرف حرفش از کان طبع جواهرپاره توان شمرد که نور

۱. آغاز صفحه ۹۴.

۲. رئیس: مرد بزرگ و ثروتمند.

۳. خیرآباد: اسم ملک و دارایی از املاک بزرگ.

۴. سب انسپکتر: معاون بازرس، زیر دست بازرس.

۵. پولیس: پلیس (Police).

به دیده می‌بخشد و مضمونش همه فیض از مبدع^۱ فیاض که دلبری از بیانش می‌جوشد می‌جوشد هر فقره ذوالفقار است و هر مصرعه برجسته ابروی یار. بر فصاحتش اگر از چشم انصاف صاد کنند به جای خود باشد و به رنگینی عبارتش اگر گل افشانند حاسد بر جای ناخن سینه به خار خراشد. سحر هاروت به چاه و تسخیر فسونش از ماهی تا به ماه سزد که کاتب دیوانسرای خلد کشد. سواد نسخه او بر بیاض دیده حور، نتیجه فکر [صفحه ۳] صدر انجمن کمال. نثر آرای نازک خیال رئیس بالاسلاف فی الخیر آباد اخی مجید بالاو صاف فی اکناف البلاد المعظم من السلاطین بالمتولی المؤقر بالشر فالحفی و الجلی صدیقی به سلسله الامجاد المتخلص بالزمهری فی الانشا و حافظ کلام الله الاکبر منشی محمد جعفر جزاه الله تعالی بکماله و اره تفعه فی حضور الممدوح با جلاله به حسن سعی کارپردازان مطبع عزیزی که به علو همّت گرامی دوده صدیق الوجدان مهرور رینبوع الاحسان هیولای حسن تمیز اعز الحباء منشی عبدالعزیز نفعه الله تعالی فی الدین و الدنیا در شهر کانپور محلّه^۲ گوالتولی^۳ قیام^۴ تازه پذیرفت و آوازه خوبی‌ها به کمترک مدّت مدّت آویزه گوشهای دیده‌واران [صفحه ۴] پارینه مطابع ساخت به تقطیع خوب و کاغذ محبوب و بیاض روشن و سواد روکش فضای گلشن و خط زیبای عارض دلدار و متن حاشیه صفوت‌نگار در اواخر محرم الحرام سنه ۱۲۹۴ هجری من هجرة خیر الانام قبای انطباع در برکشید و مانند دلبر چالاک بر منصه دلبری جلوه‌گر گردید. اگر به مقتضای سهو حرفی یا نقطه خال چهره غلط شده باشد بر مجمر استعجاب سپندش نکنند و از آیین غلط‌نامه مقابل ساخته حسن صحنش ارزانی فرمایند که الانسان يساق السهو والنسيان عذر صریح است و خنده بر گریه معذرت در بزم کریمان قبیح الله علی کل شیء قدیر بالاجابته جدیر.

۱. در متن «مبدء» قید شده است.

۲. محلّه: بخش، ناحیه.

۳. گوالتولی (Gowaltoli).

۴. قیام به معنی اقامت.

قطعه تاریخ طبع

مکرر^۱ چو شد طبع این نثر دلکش به تاریخ طبعش شد از دل صبوری
عطا زد به گوش سعید آمد و خوش بگفتا «دم واپسین ظهوری»
[۱۲۹۴ هـ]

تاریخ طبع این کتاب از نتیجه افکار و طبع‌رسای منشی محمد یحیی صاحب^۲
متوطن بلندشهر^۳ ظلّه العالی

مرحبا زمهری حافظ و یکتای زمان گنجد اندر خرد عقل چسان افضالش
منشی کامل و بی‌مثل محمد جعفر گشت مشهور درین دهر چو سبحان قالش
اندرین نامه خوبی و گلستان کمال زد رقم مدحت شه کلک همایون فالش
گرد از فیض ثنای شه اسکندر جاه هر طرف فوج سخن سجده‌کنان دنبالش
میر محبوب علی شاه که بر عرصه دهر چون مه و مهر سومین کرم و اجلالش
کرد سیراب جهان را به عطا و ایثار تا ابد باد خدایا به جهان اقبالش
گفت هاتف ز ره لطف یحیی که نویس «زهی پاکیزه لالی درخشان» سالش
(۱۲۹۳ هـ)

۱. آغاز صفحه ۵.

۲. در اینجا صاحب به معنی آقا به کار رفته است.

۳. بلند شهر: اسم یکی از بلوک ایالت اترپرادش [هند].